

باستان‌شناسی هزاره پنجم پیش از میلاد فلات مرکزی و چالشهای پیشرو

دکتر حسن فاضلی نشلی*

* دانشیار گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران

گونه‌های سفالی فی نفسه نمی‌توانند به عنوان شاخصه‌های اجتماعی مورد توجه قرار گیرند؛ هر چند که دارای شیوه ساخت و فرم‌های مشخصی باشند (Bar-Yosef, 1991: 382).

چکیده

مطالعات باستان‌شناسی در دهه ۱۳۵۰ شمسی در دشت قزوین، با کاوش در سه محوطه مهم زاغه، قبرستان و سگزآباد وارد مرحله نوینی شد که همگان به نتایج این اقدام شادروان دکتر عزت الله نگهبان به صورت مبسوط اشاره داشته‌اند. این کاوش‌ها به رغم نتایج درخشان از دو ضعف عمده برخوردار بودند که یکی از مهمترین نقیصه‌ها فقدان گاهنگاری درست محوطه‌های مورد اشاره است. همین امر برخی از کاوشگران این محوطه‌ها را بر آن داشت تا در تبیین جایابی استقرارها دچار برداشتهای عامیانه از تحولات فرهنگی شوند که من آنرا باستان‌شناسی شبه‌تاریخی - فرهنگی نام می‌نهم. استفاده از واژه باستان‌شناسی شبه‌تاریخی - فرهنگی بدین منظور بوده که این رهیافتها گرچه شباهت ظاهری با مکتب تاریخی-فرهنگی دارند؛ اما مشرب باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی خود دارای ساختار و چهارچوب مشخصی است که افرادی همانند دکتر مجیدزاده در طرح بیان و نظریاتشان از همان اندک بضاعت باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی نیز بهره نچسته‌اند. نکته دوم که ذکر آن خالی از فایده نیست؛ فقر نظریه پردازی در مکتب تاریخی-فرهنگی است که موجب شد این نوع از باستان‌شناسی فاقد هرگونه درکی جامع از چگونگی تطور فرهنگی جوامع انسانی فلات مرکزی ایران باشد. به همین دلیل وقتی به یک گونه سفالی همانند سفال آلویی در یک بستر فرهنگی جدیدتر برخوردند؛ تصور کردند که قومی تازه وارد به فلات حمله نموده و با بیار آوردن ویرانی‌ها باعث جایابی عظیم استقرارها شده است. جنگ و بکارگیری قوه قهریه علیه ساکنان بومی، نه تنها آنها را از محل‌های مسکونی‌شان فراری داده، بلکه آنها را مجبور کرده ضمن فراموش نمودن سنن و آداب و رسومشان، حتی در استفاده از اسباب روزمره زندگی، سفالی را استفاده کنند که باب میل مهاجمان بوده است. مقاله حاضر از دو منظر نگرش و نگاه سطحی این رویکرد شبه باستان‌شناختی را مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهد و سعی دارد تصویر درست و علمی از باستان‌شناسی هزاره پنجم شمال فلات مرکزی ارائه دهد.

واژگان کلیدی: باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی، سفال آلویی، فلات مرکزی، هزاره پنجم، تپه قبرستان، تپه سیلک، تپه چشمه علی.

• اخیراً آقای دکتر مجیدزاده کتابی را به چاپ رساندند (مجیدزاده، ۱۳۸۹) که در آن فرصت دفاع از برخی نظریاتشان فراهم گردید ولی نکته ای که بیان آن را ضروری می‌دانم این است که ایشان بجای نقد دیدگاه‌های نگارنده در جای جای کتاب موضوع را فراتر از اهداف علمی بسط داده و جایگاه نقد را به نفی و توهین عوض نموده‌اند. اینجانب ضمن تأسف عمیق به اطلاع می‌رساند که نگارنده چند صباحی نزد دکتر مجیدزاده چند واحد درسی را گذرانده ام و رابطه استاد و شاگردی ایجاد می‌کند که از همه این توهین‌ها چشم پوشی کنم و به همین بسنده می‌کنم که آقای دکتر مجیدزاده بیش از ۴۰ سال است که در فلات مرکزی تحقیقات کرده‌اند و نگارنده نیز ۱۵ سالی است که در این بخش از ایران پژوهشهایی داشته است. بنابراین معتقدم که به جای نفی همدیگر، مقالات و کتابهایی که از ما به چاپ رسیده و روشهای تحقیق بکار رفته در این پژوهش‌ها، مبنای خوبی برای ارزیابی کارهایمان توسط باستان‌شناسان خواهد بود.

برآیند

از آنجایی که لازم است راهبردهای پژوهشی و اهدافی که برای تحقق کاوش‌های باستان‌شناختی در فلات مرکزی را واکاوی نمائیم؛ ضروری می‌نماید تا در سرآغاز این مطلب اشاراتی به باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی و رهیافت‌های آن داشت باشیم. این موضوع از این جهت مهم است که بسیاری از مطالعاتی که در باستان‌شناسی فلات مرکزی انجام گرفت تا حدود زیادی دارای شباهت‌های ظاهری با رهیافت‌های باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی بوده است. اگرچه براین اعتقاد که حتی از لحاظ شکلی نیز مطالعات باستان‌شناسی فلات مرکزی چهارچوب‌های باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی را نیز رعایت نکرده است. همزمان با پیشرفت باستان‌شناسی در قرن نوزدهم، باستان‌شناسان با پرسش‌های مهمی مواجه شدند که پی بردن به این پرسش‌ها دست مایه مکتب مهمی در باستان‌شناسی گردید که از آن به عنوان باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی نام برده می‌شود. این پرسش‌ها عبارت بودند از: اصل و منشأ فرهنگ انسان کجاست؟ شیوه استخراج و ذوب فلزات در چه زمانی و در کجا آغاز شد و توسعه یافت؟ نخستین کشاورزان چه کسانی بودند؟ اگر اقوام و مردمانی بر پایه قوانین و اصول تطوری جهان مراحل توسعه و تحول را سپری نکردند؛ پس چطور تغییرات و دگرگونی‌های فرهنگی و نیز تنوعات فرهنگی صورت پذیرفت؟ (فاگان، ۱۳۸۲: ۹۰). عموم باستان‌شناسان معتقدند که گوردون چایلد را بایستی پایه‌گذار مکتب تاریخی - فرهنگی و انتشارگرایی فرهنگی دانست و باستان‌شناسانی که رهیافت چایلد را پی گرفتند بیشتر به دنبال این بودند که براساس آثار فرهنگی، اقوام ناشناخته باستانی را مطالعه و خاستگاه، خط سیر و روابط آنها را با دیگر اقوام شناسایی کنند. باستان‌شناسان با جمع‌آوری انبوهی از داده‌ها، پرسش مشخصی که منجر به شناخت مهمی از گذشته شود؛ نداشتند. در بعد شناخت ساختار اجتماعی و تغییرات فرهنگی جوامع گذشته باستان‌شناسان تاریخی - فرهنگی به سادگی از کنار آن گذشتند و ترجیح دادند تا با تاکید بر گروه ویژه محلی و توالی آن چگونگی رشد و نفوذ آنرا در جوامع همجوار تبیین نمایند. طرفداران چایلد توجهی به تکامل فرهنگی نداشته و سعی در شناسایی قلمرو فرهنگی جوامع

گذشته داشتند. یکی از دلایل اصلی ناکارآمدی در مشرب فکری باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی این بود که درک آنها از باستان‌شناسی دارای رهیافت‌های عامیانه بوده و جوامع انسانی را به مثابه گروه‌های مختلف که در نقاط گوناگون زندگی می‌کردند؛ نگریسته اند (Diaz-Andreu, 2007; Johnson, 1999).

اگر از یک باستان‌شناس سنتی سؤال شود که چرا شکل خانه‌ها، فن سفالگری و آداب تدفین در دوره نوسنگی تغییر پیدا کرد و منشأ این تغییرات از کجا است؟ ساده‌ترین جواب آن است که این تغییرات برونزا بوده و گروه‌های انسانی خارج از جامعه منشأ هر نوع تحول هستند. چنین تأثیر پذیری می‌تواند بوسیله انتشار و مهاجرت گروه‌های انسانی صورت پذیرد و گسترش عقیده‌ای، در نتیجه تماس بین گروه‌ها بوده است. باستان‌شناسان سنتی راهبردهای تشریحی همانند: چرا این سبک تغییر کرد و یا چرا این فرهنگ بسط و گسترش یافته و دلایل این تغییرات چه بوده است را کمتر مورد توجه قرار دادند. از دیدگاه باستان‌شناسی سنتی اشیا بیانگر گروهی ویژه و یا قومی به خصوصی هستند. بدین طریق باستان‌شناسان از اسامی دلبخواه برای نامگذاری فرهنگ‌ها استفاده کرده و تأکید زیادی بر جمع‌آوری داده‌ها داشتند بدون اینکه شناخت بهتری از جوامع پیش از تاریخ ارائه دهند. در واقع باستان‌شناسان با انباشت داده‌های جدید بر روی هم بدون تغییر محسوسی، یافته‌های جدید را با همان چهارچوب و توالی فرهنگی گذشته به چاپ می‌رسانند.

می‌دانیم که بعلت همین نارسائی‌ها باستان‌شناسی نو در دهه ۱۹۶۰ پدیدار گشت و این گروه از باستان‌شناسان در مطالعات خود بر دو راهبرد **باستان‌شناسی علمی و موضوعات انسان‌شناسی** اصرار ورزیده و با خط بطلان بر شیوه‌ها و رویکردهای باستان‌شناسی سنتی، روش‌های نوینی را برای شناخت گذشته جوامع انسانی ارائه دادند. باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی هرگز نتوانست به طرح مسائل انسان‌شناختی پردازد و با جداسازی کارابزارها و توصیف و طبقه‌بندی جزئی آنها توجهی به سازندگان اشیاء نداشت. باستان‌شناسان سنتی بیشترین وقتشان را صرف پیدا کردن شیئی نو و چگونگی گسترش کارابزارها از نقطه شروع آن به سایر مناطق نمودند. حال آنکه

است که در نگاهی ویژه، به تاریخ استقرار محوطه‌های مهمی همانند سیلک شمالی و جنوبی، ابراهیم آباد، زاغه، تپه قبرستان، چشمه علی و تپه پردیس پردازیم و بعد ببینیم که سفالهای آلویی چگونه و در چه محدوده زمانی در این محوطه‌ها پدیدار شدند.

از زمانی که رومن گیرشمن سیلک کاشان را کاوید بیش از هفت دهه می‌گذرد؛ ولی اذعان داریم به رغم اینکه باستان‌شناسی فلات مرکزی قبل از وی دارای پیش زمینه‌ای نبوده، وی توانست با استفاده از داده‌های کاوش سیلک شمالی و جنوبی و بهره‌گیری از هوش و ذکاوتی که داشت مدلی از گاهنگاری نسبی دو محوطه فوق ارائه دهد که هنوز هم از منظر گاهنگاری نسبی از اعتبار باستان‌شناختی برخوردار است. رومن گیرشمن بدون تأثیرپذیری از جریانهای فکری باستان‌شناسی آن زمان انگلستان و آمریکا، در مطالعات پیش از تاریخ فلات مرکزی سودای دیگر در سر داشت. محوطه پیش از تاریخی سیلک کاشان، شامل تپه‌های شمالی و جنوبی می‌شود که فاصله آنها از یکدیگر حدود ۶۰۰ متر است. گیرشمن زیرکانه این موضوع را درک نمود که فرایند تحول فرهنگی از دوره اول به دوم سیلک (از نوسنگی به دوره مس و سنگ) نه تنها ناشی از عوامل برونزا (انتشار، مهاجرت و تهاجم) نبوده، بلکه نتیجه عادی و منطقی پیشرفت‌های تکنولوژیک است که این نظریه وی، بسیار مهم، ارزشمند و درخور توجه است. وی دریافت که ساکنان سیلک در دوره دوم با آشنایی با کوره‌های سفالگری و استفاده از فلز و خشت که در تنظیم نیروی کار بسیار موثر بود؛ به طور واقعی تمامی لوازم دگرگونی فرهنگی را مهیا نموده بودند. تجارت با مناطق دوردست و پیشرفتهای تکنولوژیکی و بخصوص در فن سفالگری از موضوعاتی بوده که گیرشمن در گزارشهای خود به آن توجه کرده است. جالب است بدانیم که به رغم دوری جستن گیرشمن از مباحث نظری، وی در گزارش سیلک توجهی به دیدگاه تموجی از فرهنگ و انتشارگرایی ننمود و این نوع تفکر را بطور کلی در تفسیر دگرگونی‌های فرهنگی در سیلک کنار گذاشته و می‌گوید:

«برای خلاصه کردن این مطالعه تطبیقی با دو دوره اول سکونت در سیلک، باید مجدداً بدانیم که در مقابل قرن‌ها

مطالعه ساختار اجتماعی جوامع انسانی و سیستم‌های فرهنگی از جایگاهی در این مطالعات برخوردار نبود. به عکس، باستان‌شناسان نوگرا تلاش داشتند تا با جداسازی و مطالعه فرآیندهای مختلف که در درون جامعه و بین جوامع فعال هستند؛ روابط انسان با محیط طبیعی، ساختار معیشتی، اقتصادی و روابط اجتماعی درون جامعه را مورد مطالعه قرار دهند. لذا با توجه به نقاط ضعف اساسی باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی ضرورت دارد که ببینیم باستان‌شناسی فلات مرکزی در هزاره پنجم پ.م. چه رهیافت‌هایی دارد و ویژگی‌های آن چیست و چرا پژوهش‌های صورت گرفته در همین ارتباط حتی نتوانست از چهارچوب‌های باستان‌شناسی تاریخی - فرهنگی تبعیت نماید.

گاهنگاری و بافت استقرارهای فلات مرکزی در هزاره پنجم و موضوع سفال آلویی

از لحاظ زمانی هزاره پنجم پ.م. در برگزیده دو دوره مهم فرهنگی است که از آن بعنوان دوره انتقالی مس و سنگ (سیلک II) و دوره مس و سنگ قدیم (سیلک III) نام برده می‌شود. بعد از پایان سیلک II و آغاز سیلک III گونه‌ای سفالی (موسوم به آلویی) در بین لایه‌های باستانی محوطه‌هایی همانند تپه قبرستان پدیدار شد که مجیدزاده این سفال‌ها را منتسب به اقوامی می‌داند که با هجوم به روستاهای فلات مرکزی موجبات تخریب آنها را فراهم و ساکنان آنها را مجبور به ترک خانه و کاشانه خود نموده اند؛ به طوریکه آنها مجبور شدند در سکونتگاه‌های جدید مستقر شوند (Majidzadeh, 1981). پژوهش‌های باستان‌شناختی ۱۵ سال اخیر در دشتهای کاشان، تهران و قزوین نشان می‌دهد که نمی‌توان هیچ ارتباطی میان متروک شدن استقرارهایی همانند زاغه و سیلک شمالی و دیگر محوطه‌های شاخص فلات مرکزی با شکل‌گیری استقرارهای جدید همانند قبرستان و سیلک جنوبی برقرار کرد. به عبارتی شواهد بسیار قوی بیانگر آن است که یک فاصله زمانی بسیار طولانی بین متروک شدن استقرارهایی که با ویژگی فرهنگی سیلک II و استقرارهایی که دارای سفالینه‌های موسوم به سیلک III هستند؛ وجود دارد و برخی نیز هرگز در این فاصله زمانی متروک نشده‌اند. بنابراین برای تبیین این مهم، ضروری

آنها یکی به دلیل رنگ ارغوانی تیره سفال‌ها و دیگر به خاطر شباهتهایی که از نظر ساختار، رنگ، همزمانی و حضور **متجاوز گونه** ایشان با فرهنگ سفالی دیگری که در غرب مرکزی ایران در محوطه‌های گودین و سه گابی شناخته شده بود؛ نام سفال آلویی را برگزیدیم ... در میان برخی از باستان‌شناسان تردیدهایی در وجود سفال‌های آلویی در تپه قبرستان و ورود مهاجمین تازه وارد دارنده این سفال به فلات مرکزی بوجود آمده؛ زیرا گفته‌های من ادعایی بود بزرگ که درستی حفاریات نیم قرن گذشته در فلات مرکزی، به ویژه سیلک و تمامی نظریه‌پردازیهای انجام شده درباره گاهنگاری و داده‌های آنها را زیر سؤال می‌برد. این شک و تردیدها تا جایی پیش رفت که آقای حسن فاضلی^۱ و یکی از شاگردان ایشان از بیخ و بن منکر وجود سفال آلویی در تپه قبرستان و بطور کلی در فلات مرکزی شده آن را به حساب عدم شناخت صحیح من از سفال پیش از تاریخ فلات مرکزی گذاشتند» (مجیدزاده، ۱۳۸۹: ۳۶-۳۵).

وی در ادامه ادعای مهمی را مطرح می‌کند و حتی معتقد است که مهاجمان فرهنگ سفال آلویی فن فلزکاری را نیز بعد از تسخیر روستاها و اجبار آنها به سکونت در سکونتگاه‌های جدید، به ساکنان بومی آموختند. به عبارتی مهاجمان با ورود خود هم در سنت سفالگری تغییر بوجود آوردند و هم یکی از مهمترین نوآوری‌های جهان باستان یعنی ذوب فلز را برای

۱- لازم به ذکر است که نگارنده هیچگاه در هیچیک از نوشته‌های خود منکر وجود سفال آلویی نشده و فقط انتساب آنرا به یک گروه قومی زیر سؤال برده و مصرانه معتقد است که سفال آلویی به هیچ وجه بیانگر ورود قومی جدید نیست. وجود گونه‌های سفالی جدید می‌تواند از دو منظر مورد توجه قرار گیرد: یا می‌تواند نشانگر یک نوآوری تکنولوژیکی و یا نشان‌دهنده درجه برهمکنش‌های درون و برون منطقه‌ای باشد. بطور مثال سفال نخودی سیلک I در دشت‌هایی همانند قزوین گسترش پیدا می‌کند که نشانگر بوجود آمدن سبکهای منطقه‌ای در نیمه دوم هزاره ششم است. به همین نحو می‌بینیم که بطور مثال سفال استاندارد زاغه (سفال نوع تگرگی) در بین لایه‌های دوره انتقالی مس و سنگ (سیلک III) تپه سیلک کاشان و زاغه دیده می‌شود. در دوره هزاره چهارم سفالینه‌های متعددی در بین لایه‌های باستانی محوطه‌های شمال فلات مرکزی دیده می‌شود که نشانگر وسعت روابط درون و برون منطقه ای ساکنان این بخش از ایران با مناطق همجوار است. مهمترین این سفالها عبارتند از سینی‌های اوروکی، سفال‌های لیه‌واریکته، سفال‌های با کف نخ بر، سفال‌های نخودی، سفال‌های چهار دسته‌ای دماغی شکل نوع اوروکی و غیره.

تحولات بطئی در زندگی جمعیت کوچک کشاورزی قرار داریم که از مراحل صنعت سنگ گذار کرده و وارد مرحله صنعت فلز می‌شود. مردم این پیشرفت‌ها را بدون هیچ تصادمی و بدون اندکی اغتشاش و بی‌نظمی و ظاهراً به تنهایی و بدون اینکه جمعیتی خارجی در هیچ مورد مهمی در توانگر کردن و توسعه دادن آن نقش داشته باشند؛ انجام داده و کامل کرده‌اند» (گیرشمن، ۱۳۷۹: ۸۲).

گیرشمن گرچه در آن زمان از مطالعات علوم میان‌رشته‌ای در پژوهش‌های سیلک استفاده نکرد؛ ولی به‌جای تاکید بر عوامل برونزا در متروک شدن تپه سیلک شمالی، معتقد بود احتمالاً این محوطه در نتیجه عوامل طبیعی همانند زلزله برای همیشه متروک شده‌اند. طرح متروک شدن سیلک شمالی در زمانی که گیرشمن آنرا به عوامل طبیعی نسبت داد به مدت چهار دهه چندان مورد مکاشفه قرار نگرفت تا اینکه مجیدزاده با کاوش در لایه‌های تحتانی تپه قبرستان و در کارگاهی با ابعاد ۲×۱ متر، به سفالهایی برخورد کرد که وی را متقاعد نمود که این سفال نشانگر یکی از نادرترین پدیده‌های مهم تاریخ بشر در هزاره‌های پیش از تاریخ است. وی معتقد است که جوامع انسانی با قوه قهریه در شکل گسترده‌ای ویرانیهای زیادی را برای ساکنان بومی فلات مرکزی فراهم نمودند. در ادامه این مقاله به مقوله جنگ، نزاع و کشمکش نگاهی خواهیم افکند و خواهیم دید جنگ و تهاجم مرتبط با آن دسته از جوامع انسانی است که دارای نهادهای حکومتی بسیار پیشرفته بوده که نهاد قدرت در این جوامع کاملاً نهادینه گردیده است یا به عبارتی با جامعه‌ای روبرو هستیم که سلسله مراتب اجتماعی در آن بصورت موروثی در آمده و دسترسی به قدرت برای افراد معدودی از جامعه مقدور شده است. قدر مسلم اینکه ظهور چنین جوامعی در هیچ بخش از ایران در هزاره پنجم شکل نگرفته بود. ایشان بطور مفصل در کتاب اخیرش در این زمینه می‌گوید:

«این دوره که حکایت از حضور مهاجمینی تازه وارد به فلات مرکزی داشت؛ باعث ناپدید شدن فرهنگ سفالی دوره فلات قدیم (سفالهای موسوم به سیلک II) و متروک شدن اسکانگاههای آن شد. ... تازه واردان متجاوز، فرهنگ سفالی کاملاً متفاوت با سفال دوره دوم و سوم سیلک داشتند. من برای

علیزاده است^۳ بهتر می‌بود پیش از سخن به میان آوردن از زمین لرزه، ادعای توأم با تردید و احتیاط گیرشمن مبنی بر احتمال آتش‌سوزی و ویرانی سیلک II بر اثر وقوع زمین لرزه را زیر سؤال برده و دلایل علمی برای طرح چنین نظری را جویا می‌شدند که به آن هیچ اشاره‌ای جز حدس و گمان نکرده است. پرسش‌هایی مانند اینکه آیا زمین‌شناسان و متخصصان زمین لرزه به دعوت ایشان از محل بازدید کرده و نظر وی را تأیید کرده اند؟ و آیا، در صورت مثبت بودن پاسخ، آنها مطالبی در تأیید وقوع زمین لرزه را در جایی منتشر کرده اند؟^۴ (مجیدزاده، ۱۳۸۹: ۱۶۴).

بدرستی، با پایان سیلک II و آغاز سیلک III در هزاره پنجم پیش از میلاد چه اتفاقی در فلات مرکزی روی داد؟ آیا این استقرارها در یک فاصله زمانی نزدیک بهم متروک شده‌اند؟ دوره سیلک II چه محدوده زمانی را در برمی‌گیرد؟ و در این زمینه شواهد باستان‌شناختی چه مستندات را به تصویر می‌کشند؟ شرایط سازش انسان با محیط در این بخش از ایران به چه شکلی بوده است؟ چشم انداز^۵ استقرارهای پیش از تاریخ به چه صورت بوده است؟ معتقدیم که درک شرایط زیست محیطی و بافت

۳- پیش از ورود به بحث اصلی، یادآوری نکته‌ای ضروری است. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد آقای دکتر علیزاده تا بحال هیچ مقاله‌ای در باره سفال آلودی و یا مسائل باستان‌شناسی فلات مرکزی به نگارش در نیاورده‌اند. حتی اگر به فهرست منابع گزارش کاوش‌های تپه ازبکی مراجعه شود مشاهده می‌گردد که در آن کتاب و یا مقاله‌ای که علیزاده در باره فلات مرکزی و سفال آلودی نوشته باشد مشهود نیست. نگارنده نیز لازم می‌داند تا به این نکته اشاره نماید که تا به حال آقای محمدی را ندیده و مقاله وی را نخوانده است و اگر نامبرده مقاله‌ای در باب سفال آلودی نوشته به ایشان مربوط است و نگارنده نیز نقشی در تدوین آن مقاله نداشته‌ام. لذا نگارنده مسئول مقالات و کتبی است که خود آنرا به نگارش در آورده و نه نظرات دیگران. به نظر این موضوع یک سوء تفاهم کامل ناشی از ذهنیت آقای دکتر مجیدزاده است.

باید اشاره گردد که نگارنده تا بحال هیچگاه نظریه آقای رومن گیرشمن را درباره چگونگی متروک شدن سیلک شمالی، تأیید یا تکذیب نکرده و در هیچ مقاله‌ای به بحث درباره چگونگی متروک شدن سیلک شمالی و علل آن جز در مقاله حاضر نپرداخته است.

۴- باید اشاره گردد که نگارنده تا بحال هیچگاه نظریه آقای رومن گیرشمن را درباره چگونگی متروک شدن سیلک شمالی، تأیید یا تکذیب نکرده و در هیچ مقاله‌ای به بحث درباره چگونگی متروک شدن سیلک شمالی و علل آن جز در مقاله حاضر نپرداخته است.

ساکنان بومی به ارمغان آوردند و به آنها آموختند که چگونه مس را از سنگ مس استحصال نمایند. وی می‌گوید:

«مهمتر از همه در میان یافته‌های مارال تپه باید به مقداری جوش کوره و یک قالب فلز اشاره کرد. این قالب کاملاً به قالبی شباهت دارد که از دوره پسین II در فلات میانه C [= سیلک III] در تپه قبرستان بوجود آمده و جای ابزار مانند به کلنگ با سوراخ محل دسته در آن هویدا است. اینها یافته‌هایی است که نه تنها تاریخ صنعت ذوب مس در فلات مرکزی را دست کم یکی دو سده به عقب می‌برد؛ بلکه مهمتر از آن نشان می‌دهد بر خلاف آنچه که پیش از این در باره انتصاب ذوب فلز در فلات مرکزی به فلز کاران بومی آن تصور می‌شد؛ براساس مدارک بدست آمده از تپه قبرستان این صنعت را درواقع دارندگان سفال آلودی با خود به فلات مرکزی آوردند و آنرا به فلز کاران بومی آموختند»^۲ (مجیدزاده، ۱۳۸۹: ۱۶۴-۱۶۳)

مجیدزاده در ادامه درباره علت متروک شدن تپه سیلک جنوبی می‌گوید: «فاضلی، محمدی و علیزاده [منظور دکتر عباس

۲- مجیدزاده هیچ شاهد و داده باستان‌شناختی مبنی بر آشنایی مردمان فرهنگ سفال آلودی با فن پیچیده فلزکاری در میهن اولیه خود در هیچکدام از کارهای چاپ نکرده است. اگر این فرض ایشان را بپذیریم که خاستگاه مردمان فرهنگ آلودی در زاگرس مرکزی (سه گابی و گودین) باشد؛ مشکل اینجاست که تاکنون هیچ شواهدی از فن استحصال مس از سنگ مس (casting) آنها با این درجه از پیشرفت، از محوطه‌های هزاره ششم زاگرس مرکزی گزارش نشده و تا بحال هیچ فعالیت کارگاهی و یا صنعتی مربوط به هزاره ششم و نیمه اول هزاره پنجم در محوطه‌های زاگرس مرکزی بدست نیامده است؛ تنها از لایه‌های مربوط به دوره گودین VII تپه سه گابی، شواهدی از بوته‌های فلزکاری با اثر مس و نیز چندین قالب شمش(?) ارائه شده است (Levine, 1974: 212) که تاریخ دوره مذکور بسیار جدیدتر از تاریخ مورد نظر مجیدزاده است. حتی اگر به داده‌های تپه زاغه بنگریم، می‌بینیم که چقدر ساکنان محوطه زاغه در استفاده از فلز مهارت داشتند. اگر منظور مجیدزاده این است که یک یا دو عدد قالب مسی می‌تواند بیانگر قومی جدید باشد؛ باید اشاره کرد که در تپه چشمه علی بوته مسی بدست آمد که از لحاظ زمانی مربوط به دوره مس و سنگ قدیم (سیلک III) است که در آن لایه هیچ سفال آلودی مشاهده نشد (Fazeli, 2001). بی شک یکی از شاخصه‌های مهم باستان‌شناختی فلات مرکزی همین استفاده از فن پیچیده فلزکاری است که آنرا از زاگرس مرکزی کاملاً متمایز می‌کند (Mathews & Fazeli, 2004). فلز از جمله موادی است که حتی می‌تواند پس از حرارت و ریخته‌گری از یک کارابزار بصورت کارابزاری دیگر مورد استفاده قرار گیرد. بر همین اساس است که می‌بینم از محوطه‌های باستانی بین‌النهرین قالب فلز بدست آمده است و بنظر می‌رسد که اشیای فلزی پس از ذوب، مجدداً مورد استفاده قرار گرفتند.

سیلک جنوبی به چه زمانی بر می‌گردد؛ ضروری است بینیم که آغاز استقرار تپه سیلک شمالی دربرگیرنده چه دوره‌هایی است؛ در چه زمانی متروک شده و آیا می‌توان بین متروک شدن تپه شمالی و آغاز استقرار در تپه جنوبی پیوندی برقرار کرد؟

در بین سالهای ۱۳۸۷ و ۱۳۸۹ تپه سیلک شمالی با اهداف متعددی کاوش گردیده که یکی از آنها ارائه تاریخگذاری دقیق دوره‌های استقرار محوطه بوده است. به رغم پژوهش‌های صورت گرفته در حوزه مطالعات گاهنگاری، نیاز بود که زمان‌سنجی دقیق‌تری از روندهای دوره روستانشینی شمال فلات مرکزی ایران داشته باشیم. به منظور شناخت توالی فرهنگی لایه‌های دوران نوسنگی و مس و سنگ، ترانسه‌ای با ابعاد ۲/۵×۲ متر در دیواره جنوبی ترانسه II رومن گیرشمن ایجاد گردید که طی دو فصل متوالی و تا رسیدن به خاک بکر لایه نگاری شد (تصویر ۱). نتایج گاهنگاری این کاوشها را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱- تاریخگذاری نسبی رومن گیرشمن در تقسیم بندی سیلک شمالی به دو دوره نوسنگی جدید یعنی سیلک I با پنج فاز (I₁₋₅) و سیلک II به سه فاز (II₁₋₃) درست بوده که در هر فاز، تکنولوژی ساخت سفال و سبک‌های آن تغییر می‌یابد.

۲- برش لایه نگاری ترانسه II گیرشمن قابل انطباق با لایه نگاری جدید است و بر اساس نتایج آزمایش کربن ۱۴ می‌توان تاریخ شروع و پایان فازهای مختلف نوسنگی و مس‌سنگی تپه سیلک شمالی را دقیقاً مشخص نمود.

۳- براساس داده‌های کربن ۱۴ بنظر می‌رسد که آغاز استقرار در تپه سیلک شمالی بین ۵۸۹۴ تا ۵۷۲۵ سال پیش از میلاد است و با ترکیبی از داده‌های لایه‌نگاری و کربن ۱۴ بنظر می‌رسد که آغاز استقرار در این محوطه دارای تاریخی بیش از ۶۰۰۰ قبل از میلاد نباشد. پایان استقرار در تپه سیلک شمالی و متروک شدن آن نیز بین ۴۹۸۲ تا ۴۹۷۳ سال پیش از میلاد بوده و بیانگر این مسأله است که تپه سیلک شمالی در اوایل سیلک II یعنی اوایل دوره انتقالی کالکولیتیک متروک شده، حال آنکه پایان دوره سیلک II در محدوده زمانی ۴۲۰۰ قبل از میلاد است (Fazeli et al., 2009). نتیجه اینکه سیلک شمالی در همان فازهای اولیه مس و سنگ انتقالی متروک گردید و این موضوع

استقرار و داشتن گاهنگاری دقیق به مقدار بسیار زیادی می‌تواند پاسخگوی پرسش مهم قبض و بسط استقرارها و متروک شدن آنها باشد. در این راهبرد مشخص خواهد شد که نظریه فرهنگ سفال آلویی تا چه حد عامیانه و بدور از واقعیت‌های باستان‌شناختی فلات مرکزی است. داده‌های باستان‌شناختی کنونی نشان می‌دهند که هیچ رابطه‌ای بین متروک شدن محوطه‌های مهمی مانند سیلک شمالی و زاغه با ظهور استقرارهای نوین همانند سیلک جنوبی و یا تپه قبرستان وجود ندارد. به همین منظور ضروری است که بینیم تپه‌های سیلک شمالی و جنوبی دارای چه تاریخ تقویمی هستند و آیا بین متروک شدن سیلک شمالی و شروع استقرار در تپه سیلک جنوبی ارتباطی از منظر گاهنگاری وجود دارد یا خیر؟

تپه‌های سیلک شمالی و جنوبی کاشان در دهه ۱۳۸۰ خورشیدی توسط دو تیم بین‌المللی، با سرپرستی دکتر صادق ملک شهمیرزادی در مرحله اول و سپس توسط نگارنده در مرحله دوم، مورد کاوش قرار گرفتند. در ارتباط با تاریخ استقرار سیلک جنوبی، جبرئیل نوکنده نتایج کربن ۱۴ ترانسه E را به چاپ رسانده است (Nokandeh, 2010: 74-77). وی با شرح دقیق لایه نگاری و ارائه گاهنگاری نسبی، نتایج کربن ۱۴ تپه سیلک جنوبی را به سه دوره قدیم، میانی و جدید تقسیم بندی کرد که عبارتند از: ۱- سیلک III قدیم (Sialk III₁₋₃) ۲- سیلک III میانی (Sialk III₄₋₅) و ۳- سیلک III جدید (Sialk III_{6-7b}) (بنگرید به جدول ۱).

تاریخگذاری نسبی و مطلق تپه سیلک جنوبی توسط نوکنده، بطور مشخص دارای سه نتیجه زیر بوده است: ۱- آغاز استقرار تپه سیلک جنوبی به پیش از ۴۱۰۰ پ.م نمی‌رسد که این دوره همزمان با دوره مس و سنگ قدیم در دیگر محوطه‌های فلات مرکزی است (Fazeli et al., 2005). ۲- برخلاف نظر مجیدزاده که آغاز استقرار سیلک جنوبی در ابتدای هزاره پنجم می‌داند؛ آغاز استقرار در تپه جنوبی به اواخر هزاره پنجم برمی‌گردد. ۳- نه گیرشمن و نه تیم ملک شهمیرزادی حتی یک نمونه سفال آلویی در تپه جنوبی بدست نیاوردند که این خود نشان می‌دهد که استقرار در سیلک جنوبی به هیچ وجه نمی‌تواند با قومی جدید مرتبط باشد. حال که دانستیم اولین استقرارهای

قدیم تپه پردیس و چشمه علی است (مشکور ۱۳۸۹: ۲۹۱، جدول ۱).

تپه زاغه در سال ۱۳۸۰ و سپس تپه‌های ابراهیم‌آباد و چهاربینه در دشت قزوین در سال ۱۳۸۵ (Fazeli et al., 2009) مورد کاوش و لایه‌نگاری قرار گرفتند و می‌دانیم که آغاز استقرار تپه زاغه حدود ۵۳۰۰ پیش از میلاد است و تپه‌های چهاربینه و ابراهیم‌آباد معرف دوره نوسنگی هستند (از ۶۳۰۰ تا ۵۲۰۰ قبل از میلاد)؛ سیلک هم بسی قدیمی‌تر از زاغه است. تمامی این داده‌ها به جز داده‌های کاوش سیلک شمالی، در ۵ سال گذشته، در مجلات معتبر داخلی و خارجی توسط نگارنده به چاپ رسیده و برخی از این محوطه‌ها بطور مثال تپه زاغه توسط ملاصالحی و مشکور نیز تاریخ‌گذاری گردیدند و همگی دال بر صحت تاریخ‌گذاری‌های زاغه توسط نگارنده است. مشکور در خود کتاب دکتر مجیدزاده (مجیدزاده، ۱۳۸۹) تاریخ‌گذاری‌های مطلق تپه زاغه را هم منتشر نمود که نشان می‌دهد تاریخ این محوطه از ۵۳۰۰ پیش از میلاد تجاوز نمی‌کند (مشکور، ۱۳۸۹: ۲۹۰، جدول ۱) و این خود نشان می‌دهد که مجیدزاده با نیم‌نگاهی به همان جدول می‌توانست جدول گاهنگاری خود را اصلاح نماید.

در ادامه شرایط زیست محیطی دشت‌های کاشان و قزوین را شرح خواهیم داد؛ اما داده‌های باستان‌شناختی تپه زاغه و ابراهیم‌آباد در دشت قزوین همانند دشت کاشان، به روشنی به این نکته اشاره دارند که محوطه‌های دوره سیلک II دشت قزوین در تاریخهای زمانی متفاوتی متروک شده‌اند و بنظر می‌رسد که عواملی غیر از عوامل فرهنگی در متروک شدن این

را حتی می‌توان از لحاظ طبقه‌بندی و مقایسه نقش‌های سفال با محوطه‌هایی همانند تپه چشمه علی که دارای مجموعه غنی از سفال‌های همین دوره است؛ انطباق داد (بنگرید به جدول ۲ و نمودار ۱).

۴- این موضوع که عوامل انسانی و یا عوامل طبیعی موجب متروک شدن روستای پیش از تاریخ سیلک شدند را در ادامه بحث خواهیم کرد ولی نکته روشن این است که در خوشبینانه‌ترین حالت ۷۰۰ تا ۹۰۰ سال بین متروک شدن سیلک شمالی و آغاز استقرار در سیلک جنوبی وقفه وجود دارد. این وقفه زمانی به خوبی نشان می‌دهد که هیچ ارتباطی میان متروک شدن تپه سیلک شمالی و پیوند آن با پدیده هجوم مردمان آلویی وجود ندارد.

همانطور که فلیپ کول به درستی اشاره کرد؛ می‌توانیم با اتکا به داده‌های کربن ۱۴ از پیش‌داوریهای باستان‌شناختی دوری بجویم و بدین وسیله پیش‌فرض‌های ذهنی خود را بر مواد فرهنگی تحمیل نکنیم (Kohl, 2007). با رجوع به صفحه‌های ۳۱۷ جلد اول کاوشهای محوطه باستانی ازبکی و جلد دوم صفحه ۷۳ همین کتاب درمی‌یابیم که مردمان سفال آلویی در دوره فلات میانه قدیم A وارد فلات مرکزی شدند دوره‌ای که به زعم نویسنده، مقارن با اوایل هزاره پنجم است؛ در حالی که دوره سیلک III حدود ۴۳۰۰ قبل از میلاد شروع می‌شود نه آغاز هزاره پنجم. همانطور که پیشتر اشاره شد؛ تاریخ رادیوکربن و لایه‌نگاری سیلک جنوبی توسط ملک شهمیرزادی به خوبی نشان می‌دهد که آغاز دوره سیلک III در تپه سیلک به حدود ۴۱۰۰ قبل از میلاد می‌رسد که دوره‌های پایانی هزاره پنجم است. تپه قبرستان هم دقیقاً دارای تاریخی بعد از ۴۳۰۰ قبل از میلاد است (Fazeli et al., 2005). گرچه در کاوش‌های تپه ازبکی به لایه‌نگاری دقیق تمامی محوطه‌ها و تاریخ‌گذاری کربن ۱۴ توجه نشده ولی نکته بسیار مهم این است که تاریخ‌گذاری مارال تپه را به روش کربن ۱۴ برای دوره‌ای که از لایه‌های آن سفال آلویی بدست آمد تاریخ ۴۲۴۹-۳۹۶۶ قبل از میلاد را نشان می‌دهد. دوره‌ای که همزمان با لایه‌های تحتانی سیلک جنوبی، لایه‌های تحتانی تپه قبرستان و دوره مس و سنگ

۶- کاش مجیدزاده حتی به تاریخ‌گذاری‌های مطلق تپه‌های قبرستان، زاغه و مارال تپه که در کتابشان توسط خانم مشکور به چاپ رسید توجه می‌نمود و از این داده‌ها برای تصحیح جدول زمانی محوطه‌های پیش از تاریخ استفاده می‌کرد. به نظر نگارنده هیچ شکی نیست که امروزه با داده‌هایی که از نتایج کربن ۱۴ و لایه‌نگاری‌های متعددی که از محوطه‌های پیش از تاریخ فلات مرکزی در ۱۰ ساله اخیر چاپ و نشر پیدا کرده دیگر نبایستی گاهنگاری فلات مرکزی با خط کش هزاره سنجیده شود. امروزه تا حدود زیادی می‌دانیم که فازهای پیش از تاریخ در چه تاریخی به اتمام رسیده و فازهای جدید در چه سده‌هایی شروع شده بودند. امید است در پژوهش‌های آینده تاریخ دقیقتر فازهای پیش از تاریخ فلات مرکزی با دقت بیشتری تاریخ‌گذاری شوند

هستند و نشانی از متروک شدن در آنها دیده نمی‌شود. بنابراین لازم است بدانیم که چرا اقوام سفال آلودی باعث ترک محوطه‌های نیمه دوم هزاره پنجم در دشت تهران نشدند و دلایل عدم فروپاشی این محوطه‌ها چیست؛ حال آنکه این پدیده بایستی در کاشان، هشتگرد و دشت قزوین روی دهد؟

تغییرات زیست محیطی در دوره هولوسن و تاثیر آن بر ناپایداری استقرارها

قبل از بحث درباره تأثیر عوامل زیست محیطی فلات مرکزی بر استقرارهای هزاره پنجم قبل از میلاد، بیان نکته‌ای خالی از فایده نیست و آن این است که همیشه و در همه حال در کنار عوامل فرهنگی، بایستی عوامل زیست محیطی را در قبض و بسط فرهنگها مورد توجه قرار دهیم. امروزه ایران جزو ده کشور بلاخیز دنیا محسوب می‌شود و هیچ شکی نیست که در مطالعات آتی باستان‌شناسی ایران، بایستی همه ادوار تاریخی به دقت و بطور جدی مورد مطالعه زیست بوم شناختی قرار گیرند. همانطور که پیشتر نیز اشاره کردیم بین متروک شدن برخی از استقرارهای شمال فلات مرکزی و پدیدار شدن اسکانگاه‌های جدید از ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد تقارن و همزمانی وجود نداشته و در این میان برخی از روستاها در زمان رواج سفال‌های معروف به آلودی در دیگر نقاط فلات مرکزی هیچگاه توسط قوم مهاجم متروک نشده‌اند و یا در سبک‌های سفال آنها تغییرات ناگهانی بوجود نیامده‌است. نتیجه اینکه برای شناخت جابجایی استقرارهای پیش از تاریخ فلات مرکزی بجای اتکاء به سفال ضروری است تا با مدد از داده‌های علوم میان‌رشته‌ای، علل جابجایی استقرارها را بشناسیم. عوامل متعددی اعم از انسانی و طبیعی در متروک شدن محوطه‌ها و جابجایی استقرارها می‌توانند نقش داشته باشند و بنابراین ضرورت دارد که بینیم داده‌های دیرین زلزله شناسی، ریز ریخت شناسی، زمین باستان‌شناسی و داده‌هایی از این دست چه تصویری از چشم انداز فلات مرکزی در هزاره پنجم پیش از میلاد ارائه می‌دهند. به همین منظور نگارنده در طی ۱۰ ساله اخیر با نگاهی ویژه به داده‌های علوم میان‌رشته‌ای تلاش نموده تا بتواند موضوع برهمکنش میان انسان و محیط زیست را در فلات مرکزی روشن نماید. این مطالعات

محوطه‌ها نقش داشته‌اند. لذا بطور مثال اگر اقوام آلودی در ابتدای هزاره پنجم وارد دشت شدند پس نتیجه می‌گیریم همه این استقرارها به طور همزمان با هم متروک می‌شدند؛ در حالیکه داده‌های کاوشهای باستان‌شناسی به هیچ وجه نشانی از متروک شدن همزمان استقرارهای دوره سیلک II در دشت قزوین ندارند (Fazeli et al., 2005, Fazeli, et al., 2009). تپه ابراهیم‌آباد که دارای دوره استقراری نوسنگی تا اوایل دوره انتقالی مس و سنگ است حدوداً در ۴۸۰۰ قبل از میلاد و حال آنکه تپه زاغه حدوداً ۴۴۰۰ تا ۴۳۰۰ قبل از میلاد متروک شدند.

در دشت تهران بسیاری از محوطه‌های پیش از تاریخ، توالی فرهنگی از دوره نوسنگی تا پایان مس و سنگ را دارند و هیچ اثری از هجوم قوم آلودی نیست تا باعث ترک این محوطه‌ها و استقرار آنها در محلی دیگر باشد. لازم به ذکر است که منظور نگارنده این نیست که در دشت تهران سفال آلودی بدست نیامد که البته ممکن است در کاوشهای آینده در دشت سفالهای بیشتری از نوع آلودی را بیابیم، همانطوری که در تپه پردیس تعداد بسیار کمی سفالهای آلودی به همراه دیگر سفالهای دره مس و سنگ قدیم (سیلک III₁₋₃) بدست آمد. شایان توجه است که در بین هزاران قطعه سفال کاوش اریخ اشمیت در تپه چشمه علی موجود در دانشگاه شیکاگو و پنسلوانیا هیچگونه سفال آلودی دوره II شناسایی نشد و در کاوش‌های اخیر چشمه علی نیز هیچگونه شواهدی از وجود این گونه سفال بدست نیامد. لذا حتی اگر وجود سفال آلودی را در دشت تهران بپذیریم و معتقد باشیم که برخی از سفال‌های بطور مثال چشمه علی هم از نوع سفال آلودی است ولی محوطه‌های کاوش شده‌ای چون چشمه علی (Fazeli et al., 2004) و تپه پردیس (Coningham et al., 2004) دارای هیچ گونه وقفه استقراری نیستند و مهاجمان آلودی، ساکنان دشت تهران را مجبور به ترک دیار و خانه و کاشانه خود ننموده‌اند (تصویر ۲). تپه مافین‌آباد که توسط چایچی مورد کاوش قرار گرفت دارای سفالهایی از دوره سیلک II تا سیلک III₄₋₅ است. برخی از محوطه‌های استقراری همانند مهدی‌خانی، صادق‌آبادی و غیره همگی دارای ترکیبی از سفال‌های هر دو دوره سیلک شمالی و جنوبی با هم

دسترسی به منابع آب را تسهیل می‌کند؛ دارند. سیل نیز در امتداد کانال رودخانه‌ها و مخروط افکنه‌ها فعال هستند و می‌تواند در تفسیر جابجایی استقرارها بطور جدی مؤثر باشد. برخی از پدیده‌ها نیز مانند خشکسالی، امواج گرما و سرما و یا امراض، دارای پدیده‌های فراگیر و پهنه‌ای هستند. لذا رخداد هر کدام از این بلایا در فلات مرکزی میزان فاجعه آن نیز متفاوت است و ضرورت دارد در نیل به این هدف، هم پدیده‌های منطقه‌ای را مدنظر داشته باشیم و هم بینیم که همانند اتفاقی که در ۴۲۰۰ سال پیش در بخشهایی از خاورمیانه، هندوستان و مصر روی داد؛ در هزاره پنجم پیش از میلاد با چه پدیده‌های فرامنطقه‌ای روبرو هستیم.

پژوهشهای دیرین زیست‌شناسی که در دشت کاشان صورت گرفت در این ارتباط بسیار قابل توجه و ارزشمند است و تا حدود زیادی نشان می‌دهد که چرا تپه سیلک کاشان حدود ۴۹۰۰ پیش از میلاد متروک شد. ملک در طرح بازنگری سیلک ترانشه‌ای را بین دو تپه سیلک شمالی و جنوبی کاوش نمود (ملک شهیرزادی، ۱۳۸۱) که منجر به شناسایی بستر رودخانه هزاره پنجم در دشت گردید. این ترانشه با نام ترانشه B توسط ایان سیمپسون (Simpson & Kourampas, 2012) مورد مطالعه ریزریخت‌شناسی قرار گرفت و لایه‌های رسوبی آن نیز تاریخگذاری شد. نمونه رسوبات آزمایش شده نشان می‌دهد که گذر از شرایط آب و هوایی پرباران به شرایط کم آب و خشک امروزی در فاصله زمانی بین دوره دوم و سوم سیلک صورت گرفته است. همچنین این مطالعات نشان می‌دهد که رودخانه سیلک رود در سالهای ۷۰۰۰ تا ۵۰۰۰ هزار سال پیش بین دو تپه شمالی و جنوبی در این قسمت از کاشان جریان داشته است (کاوسی فر، ۱۳۸۱: ۴۵ و ۴۶). جدول ۳ تاریخ رادیو کربن ترانشه B را نشان می‌دهد و مشخص می‌کند آغاز رسوب گذاری شدید در دشت همزمان با متروک شدن تپه سیلک شمالی یعنی ۴۹۶۰-۴۷۲۰ سال پیش از میلاد است.

در مقاله حاضر بعلاوه محدودیت‌های نوشتاری مجال شرح مطالعات ریزریخت‌شناسی تپه سیلک شمالی و شرایط آب و هوایی خاورمیانه و بافت استقرار جوامع کشاورزی نیست و خوانندگان را به اصل مقاله ارجاع می‌دهم. به نظر می‌رسد که

در دشت‌های تهران (Gillmore, et al., 2011) قزوین (Schmidt, et al., 2011; Quigley, et al., 2011) و کاشان (Simpson & Kourampas, 2012) از حدود یک دهه گذشته آغاز شده و مطالعات گسترده‌تری نیز توسط عزیز و مقصودی از دانشگاه تهران و ایان سیمپسون از دانشگاه استرلینگ در حال انجام است که امید می‌رود در آینده نزدیک نتایج علمی آن در اختیار عموم قرار گیرد.

بعد از دوره هلوسن تا زمان حاضر (۱۱۵۰۰ سال پیش) با پای نهادن جوامع انسانی در شرایط نوین فرهنگی و اجتماعی، شاهد تغییرات سریع آب و هوایی نیز بوده‌ایم که بر قبض و بسط فرهنگ‌ها تأثیر بسیار زیادی برجای گذاشته بود (Anderson et al., 2004; Mayewski et al., 2007). تغییرات آب و هوایی و فجاج زیست محیطی همانند زمین لرزه، سیلاب‌ها و آتشفشان‌ها همواره در تغییرات پیچیدگی اجتماعی، شکوفایی و فروپاشی فرهنگ‌ها و بافت استقرار جوامع انسانی تأثیرگذار بوده‌اند (Berberian & Yeats, 2001; Brooks, 2006; Haug et al., 2003; Kaniewski et al., 2008; Staubwasser & Weiss, 2006). بطور مثال سقوط امپراتوری آکاد در بین‌النهرین در ۴۲۰۰ سال پیش با افزایش خشکسالی هلوسن میانی مرتبط دانسته شده است. این خشکسالی منجر به ترک استقرارها در بین‌النهرین، مصر و نواحی مرزی سرحدات هند و پاکستان شد (Cullen et al., 2000; De Menocal, 2001, Hole, 1994, Linstädter & Kröpelin, 2004; Wendorf & Schild, 1998 Staubwasser & Weiss, 2006; Staubwasser et al., 2003). می‌دانیم که ابعاد تخریب هر پدیده و بلای طبیعی بر محیط زیست و تأثیر آن بر جوامع انسانی بازخورد خویش را دارد. اصولاً بلایای طبیعی را می‌توان به چند صورت و زاویه تقسیم بندی کرد. یک سری از بلایا نقطه‌ای هستند و گروهی هم به صورت خطی بوده و برخی نیز پهنه‌ای هستند. بلایای نقطه‌ای همانند آتشفشان در یک نقطه اتفاق می‌افتد. بلایای همانند زلزله که در امتداد گسل قرار دارند؛ گرچه ممکن است بعنوان عامل اصلی در جابجایی استقرارها اثر مستقیم نداشته باشند اما اگر با حرکت گسل مسیر رودخانه‌ها را تغییر دهند؛ تأثیر بسزایی در تصمیم‌گیری بشر در انتخاب محلی جدید که

زمین‌های کشاورزی و آبراه‌های سطحی می‌شده است. این تأثیر مفروض با فرسایش زمین در اثر عوامل انسانی در دوران تاریخی جدیدتر قابل مقایسه است.

همانطور که در سطور قبلی این مقاله به آن پرداختیم؛ از منظر گاهنگاری در دشت قزوین شاهد برخی وقفه‌های زمانی در توالی استقرارها هستیم و شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهند که طی زمانهای مختلف روستاهای پیش از تاریخ متروک شده‌اند و دلایل اصلی چنین فراز و نشیب‌هایی را بایستی در عوامل محیطی جستجو کرد؛ گرچه عوامل انسانی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت. بطور مثال با پایان استقرار در تپه قبرستان در حدود ۳۴۰۰ پیش از میلاد، تا آغاز مجدد استقرار آن حدود ۱۷۰۰ سال وقفه زمانی وجود دارد (فاضلی و دیگران، ۱۳۹۰) که چنین وقفه‌هایی می‌تواند در برگزیده ترکیبی از عوامل اجتماعی و فرهنگی و فجایع طبیعی مرگبار باشد. در سالهای اخیر در دشت قزوین تیم پژوهشی، داده‌های دیرین زلزله‌شناسی و دیرین زیست‌شناسی را با داده‌های باستان‌شناسی ترکیب نمود و تا حدودی توانست به برخی از این پرسش‌ها پاسخ دهد. می‌دانیم که روستا و بسیاری از شهرهای ایران یا بر روی مخروط افکنه‌ها و یا در کنار چشمه‌سارها که از آن به عنوان جاذبه‌های مرگبار (Fatal attraction) نام برده می‌شود قرار گرفته‌اند. مخروط افکنه‌ها با رسوباتی که با خود به همراه می‌آورند خاک حاصلخیزی را برای کشاورزی فراهم می‌آورند و از طرفی در بوجود آوردن مجاری آبهای زیرزمینی نقش بسیار مهمی دارند. مخروط افکنه‌ها و چشمه‌سارها جوامع انسانی را بسوی مناطقی که مستعد زلزله و یا دیگر بلاهای طبیعی است؛ جذب می‌کنند.

در اینجا به تأثیر احتمالی زلزله و شرایط احتمالی که می‌تواند در متروک شدن استقرارهای دشت قزوین نقش داشته باشد نگاهی خواهیم انداخت. مطالعات اخیر دیرین زلزله‌شناسی که در دشت قزوین صورت گرفت؛ نشان می‌دهد که بین حدود هزاره ششم تا هزاره اول پیش از میلاد، زلزله‌های مهیبی در دشت قزوین رخ داده و این فاجعه به نوعی بر مرگ و میر ساکنان سه محوطه مهم زاغه، قبرستان و سگرآباد مؤثر بوده است (Quigley, et al., 2001). در ارتباط با دشت قزوین، اگر بین شرایط اقلیمی دوره هولوسن میانی که با استفاده از

آغاز استقرار در سیلک شمالی همزمان با تغییر از شرایط آب و هوایی مدیترانه‌ای به اقلیم قاره‌ای به صورت منطقه‌ای بوده است که شامل تغییر الگوی بارش فصلی از تمرکز بارش زمستانی به تمرکز بارش بهاری است که در حدود ۷۷۰۰ سال پیش رخ داده است. این امر موجب افزایش بازده محصولات گردیده که می‌توانسته استقرارهای هسته‌ای را حمایت کند.

به نظر می‌رسد که ساکنان سیلک شمالی با شماری از تغییرات آب و هوایی میانه دوران هولوسن در ۵۵۰۰ سال پیش سازگاری داشته‌اند. گرچه شاید شواهد پاسخ‌های اجتماعی به این تغییرات در جایی در ترانسه نهفته باشد؛ اما واضح است که ساکنان سیلک شمالی می‌توانسته‌اند معیشت خود را از چشم‌انداز پیرامون محوطه حتی در زمان فشارهای اقلیمی نیز به دست آورند. ما این گونه فرض می‌کنیم که اقتصاد کشاورزی پدید آمده در دوره کهن‌تر ممکن است به دو جهت سوق یافته باشد: یکی تأکید بیشتر بر حیوانات، احتمالاً بزسانان، که ممکن است شامل چراگردی فصلی در نواحی کوهستانی اطراف نیز بوده (گزینه تحرک زیاد) و یا به شیوه کشاورزی آبیاری شدیدتر روی آورده باشند و شاید تمرکز بر روی گیاهانی که بیشتر تحمل شرایط خشکی را دارند (گزینه تحرک کمتر). گزینه دیگر نیز می‌تواند این باشد که روش‌های کشاورزی سخت و یکپارچه اولیه در زمان خشکی آب و هوا به اندازه کافی استوار بوده تا در مقابل این تغییرات آب و هوایی مقاومت کند.

به نظر می‌رسد که احتمال اینکه ترک استقرار به علت تغییرات شرایط آب و هوایی بوده باشد؛ اندک است. این احتمال نیز وجود دارد که استقرار بلند مدت به همراه کشاورزی شدید و نگهداری از احشام به شیوه‌های متعددی بر چشم‌انداز منطقه تأثیر نهاده باشد. به همراه مداخله‌های سازه‌ای و کشاورزی احتمالی در زمین‌های اطراف سیلک، تغییرات القا شده انسانی در سطح وسیع‌تر در چشم‌انداز می‌توانسته شامل جنگل زدایی برای تبدیل به چراگاه و مرتع و استفاده از چوب به عنوان سوخت و مصالح ساختمانی و همچنین شامل چرای شدید دام باشد. همگی این عوامل می‌توانسته نرخ فرسایش زمین سیمای کوه‌های غرب سیلک را افزایش داده باشد که خود منجر به افزایش میزان نهشته گذاری ضمنی در اثر سیل‌های ناگهانی در کانال‌های آبیاری،

در تپه سگزآباد). اتصال تغییرات شرایط آب و هوایی به تغییرات رژیم آبدهی، نرخ رسوبگذاری و بسط و قبض مخروط افکنه رودخانه حاجی عرب نیز داستان جالبی در این مورد ارائه می‌کند که خوانندگان را به اصل مقاله ارجاع می‌دهیم.

برآیند

با رجوع به برخی از نتایج منتشر شده از کاوشهای باستان-شناختی فلات مرکزی، در می‌یابیم که برخی از مفاهیم بسیار ساده لوحانه استفاده شده‌اند بدون اینکه به معنای کلمات و عبارات به کار رفته توجهی شده باشد. استفاده از واژه‌هایی همانند مردمان سفال آلویی، مردمان سفال خاکستری، مردمان سفال نخودی، معبد و یکپارچه شدن مذهب در هزاره ششم^۷ قبل از میلاد در باستان‌شناسی فلات مرکزی ایران بدون ارائه مدلی از تطور فرهنگی این جوامع و شناخت سطح پیچیدگی اجتماعی و اقتصادی باعث کج فهمی‌های بسیاری شده است. شاید تا بحال هیچ باستان‌شناسی در دنیا این ادعا را نداشته که مقوله تهاجم و جنگ‌های بیرونی (خارج از مرز فرهنگی و سیاسی) در ردای جوامعی می‌تواند رخ دهد که ما آنرا بعنوان جوامع رتبه‌ای می‌شناسیم؛ جوامعی که قدرت در آنها نهادینه نشده و جزو

تحلیل مغزه‌های رسوبی برداشت شده از دریاچه‌های زیریوار و میرآباد در منطقه زاگرس و تحولات سکونت‌ی این دشت صورت گیرد؛ یافته‌های جالبی حاصل می‌شود. در این مورد برخی از محققین (Stevens & Wright, 2001) یافته‌های خود را منتشر کرده‌اند. بررسی گرده‌های گیاهی فسیل شده در این دریاچه‌های میرآباد و زیریوار ارتباط معکوس فراوانی گرده‌های درخت بلوط و پسته را نمایان می‌کند. بلوط گیاهی رطوبت دوست و حساس به تغییرات رطوبت بوده و پسته گیاهی است مقاوم به شرایط خشک و خشکسالی اما به سرما حساسیت دارد. به عبارت دیگر با توجه به رژیم آب و هوایی منطقه زاگرس و غالب مناطق ایران که رطوبت و بارش عمدتاً در دوره سرد سال دریافت می‌شود؛ زمینه‌های رشد بلوط و پسته شرایط اقلیمی معکوسی را نمایش می‌دهند. بدین معنا که، شرایطی که رشد پسته را مساعد می‌کند برای رشد بلوط محدودیت بوجود می‌آورد. اشمیت و همکارانش (2011) با ارائه نموداری که فراوانی گرده‌های فسیل بلوط و پسته مستخرج از دریاچه‌های زیریوار و میرآباد را در دوره هولوسن به تصویر می‌کشد؛ نشان می‌دهند که گرده‌های پسته تا ۷۲۰۰ سال پیش قابل توجه بوده‌اند و از ۷۲۰۰ سال پیش با افزایش گرده‌های بلوط گرده‌های پسته کاهش یافته‌اند. به عبارت دیگر افزایش فراوانی گرده‌های پسته در قبل از ۷۲۰۰ سال پیش نمایانگر تسلط شرایط خشکتر و از ۷۲۰۰ سال پیش با افزایش گرده‌های بلوط شروع دوره مرطوب برداشت می‌شود. اگر این یافته‌ها با یافته‌های باستان‌شناسی در دشت قزوین تلفیق شود؛ مشاهده خواهد شد که شروع دوره مس و سنگ انتقالی و استقرار در تپه زاغه (۷۱۷۰ سال پیش) تقریباً همزمان با گرده بلوط در زاگرس و یا افزایش بارش و دما بوده و اشغال قبرستان در (۶۲۱۵-۴۹۵۰ سال پیش) همزمان با کاهش مداوم و آهسته بارش و رطوبت است. وقفه سکونت در خوشه سگزآباد (۴۹۵۰-۴۰۵۰ سال پیش) با قویترین خشکسالی در حدود ۴۳۰۰ سال پیش همزمان است. و بالاخره استقرار مجدد در تپه سگزآباد (۴۰۵۰-۲۳۵۰ سال پیش) با دوره دیگری از افزایش بارش و رطوبت همزمان بوده که البته مجدداً در ۲۹۵۰ سال پیش کاهش یافته تا اینکه در حدود ۲۳۵۰ سال پیش به حداقل خود رسیده است (یعنی همزمان با پایان دوره استقرار

۷- آقای دکتر مجیدزاده در صفحه ۱۱۲ گزارش کاوشهای ازبکی (مجیدزاده، ۱۳۸۹) فقط براساس بکارگیری رنگ قرمز (گل اخری) برای برخی از ساختمانها و همچنین استفاده از مصالح معماری بهتر نسبت به دیگر بناها، معتقد است که مذهب (و نه دین) در هزاره ششم در فلات مرکزی یکپارچه شده و فرایض دینی و عبادت به شیوه‌ای مشابه در سراسر فلات مرکزی همسان سازی شده است. آیا واقعاً معیار باستان‌شناسی دین و آئینی شدن یک جامعه را می‌توان با رنگ آمیزی یک اتاق استنباط کرد؟ در کاوش‌هایی که وی در بناهای یاد شده انجام داد حتی یک شی آئینی نیز بدست نیامد. براحتی می‌توان استنباط کرد یک چنین خانه‌ای می‌توانسته متعلق به فردی باشد که از رنگ قرمز برای زیبایی استفاده کرده است. ولی بهر حال ناراستی این نوع برداشت‌های سطحی را بایستی در جایی دیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. ولی باید پرسید در حالی که جوامع هزاره ششم قبل از میلاد فلات مرکزی از لحاظ ساختار اجتماعی جزو جوامع برابر تقسیم بندی می‌شوند و هنوز ما حتی شاهد شکل‌گیری جوامع رتبه‌ای هم نیستیم؛ پس چگونه مذهب (و نه دین) در این جامعه یکپارچه شده است؟ ما از دین این دوره چه می‌دانیم که حالا از مذهب این دوره سخن بگوئیم؟ شواهد باستان‌شناسی و قوم باستان‌شناسی به ما می‌آموزند که حتی در جوامع امروزی هم نمی‌توان از یکپارچگی مذهبی سخن گفت چه رسد به جوامع ابتدایی هزاره ششم که چند هزاره با یکپارچگی سیاسی و ایدئولوژیکی فاصله تاریخی دارند. مقوله باستان‌شناسی دین و باستان‌شناسی ادراکی موضوعی است که امید می‌رود در نوشتاری جداگانه به آن پرداخته شود.

چهارم چگونه تنزل پیدا کرد. بر این اعتقاد که بدون درک مقوله‌های انسان‌شناختی و شفاف‌سازی در بیان اهداف و راهبردهای علمی، در شناخت کمی و کیفی این جوامع دچار خطاهای بسیار زیادی خواهیم شد.

حال بر فرض تصور کنیم که مردمان سفال آلودی در یک محدوده ۵۰۰ کیلومتری فلات مرکزی را اشغال کرده باشند. بایستی پرسیم که چگونه یک چنین نیروی نظامی عظیمی ساماندهی شدند؟ جمعیت آنها چقدر بوده و کدام داده‌های قوم باستان‌شناسی یا تاریخی می‌تواند به صحت بکارگیری یک چنین جنگ عظیم در بین جوامع برابر و رتبه‌ای در تاریخ بشر گواهی دهد. نه داده‌های تاریخ جنگ و نه داده‌های قوم باستان‌شناسی تا بحال شواهدی برای جنگ در پیش از تاریخ با این ابعاد اشاره‌ای به دست نمی‌دهند. حتی بر فرض که بپذیریم که مردمان سفال آلودی به فلات مرکزی آمدند؛ باید پرسیم که آیا این مهاجرت در نتیجه انفجار جمعیتی مردمان آلودی در زاگرس مرکزی بوده و بعد از این مهاجرت مبتنی بر قوه قهریه، در زاگرس مرکزی توازن بین میزان جمعیت و پتانسیل‌های زیست محیطی برای تغذیه بشر بوجود آمده است یا خیر؟ البته مجیدزاده درباره خاستگاه این جوامع پیش از یک یا دو کلمه سخن نگفته و دقیقاً مشخص نموده که اقوام سفال آلودی از کجا آمده‌اند و حتی یک دلیل و مدرک ساده که نشان ویرانی‌های جنگ در بین استقرارهای سیلک II باشد را ارائه نکرده است. ایشان به طور گذرا ارتباط جوامع سفال آلودی را با محوطه‌های باستانی سه گابی و گودین مطرح نموده است (مجیدزاده، ۱۳۸۹: ۳۶). برای بازپیرایی این فرهنگ و احتمال اینکه سفال آلودی مرتبط با جوامع زاگرس مرکزی باشد؛ لازم است تا نکاتی را توضیح دهیم.

از آنجایی که آقای دکتر مجیدزاده در توصیف سفال آلودی بر رنگ ارغوانی این سفال‌ها تأکید دارد و سپس از سه گابی و گودین نام می‌برد؛ ناخودآگاه ذهن متوجه فرهنگ دالما می‌شود؛ چراکه برخی از سفال‌های این فرهنگ دارای طیف‌های مختلف رنگ قرمز است و شباهت‌های فرمی نیز بین این دو گونه سفال دیده می‌شود. سه گابی از ۸ تپه مختلف تشکیل گردیده که تنها تپه B شواهدی از فرهنگ دالما را تحت عنوان

جوامع اقشاری و یا سلسله مراتبی نیز محسوب نمی‌شوند. هنوز داده‌های باستان‌شناختی ما در آن حدی نیست که بدانیم آیا مشروعیت قدرت در جوامع پیش از تاریخ فلات مرکزی ناشی از زیرساخت‌های اقتصادی، ایدئولوژیکی و یا نظامی بوده است و فقط آگاهیم که جوامع هزاره پنجم قبل از میلاد مرحله‌ای از تکامل اجتماعی را طی نموده‌اند که ما آنرا جزو جوامع رتبه‌ای محسوب می‌کنیم (Wong et al., 2010; Fazeli & Abbasnejad, 2005; Fazeli, 2001).

می‌دانیم که ابعاد، مقیاس و دلایل جنگ در بین جوامع برابر، رتبه‌ای، خانسالار، شهری و امپراتوری متفاوت بوده و خاستگاه جنگ هر کدام از این جوامع نسبت بهم متفاوت است (Carneiro, 1987; Fried, 1973). براساس مدارک باستان‌شناسی می‌دانیم که از دوره نوسنگی جنگ و نزاع رخ داده و در برخی از موارد ساکنان روستاها با کشیدن دیوار و یا خندق سعی کردند روستای خود را از شر مهاجمین ایمن بدارند. گرچه دشمنی‌ها و نزاع‌هایی که در این دوره رواج پیدا می‌کند و بشر شروع به ساخت ابزارهای قتاله‌ای که در نزاع‌های بین این جوامع بکار رفته بود؛ می‌کند اما داده‌های قوم باستان‌شناسی تأکید دارند که این جوامع از دانش کمی در ارتباط با جنگ برخوردار بودند. بطور مثال می‌دانیم که دلایل ورود به جنگ در جوامع بدوی تلاش برای حل مشکلاتی از قبیل بحران‌های آب و هوایی، گسترش امراض و یا دلایلی همانند افزایش ناگهانی جمعیت و بحران‌های زیست می‌توانسته عاملی برای نزاع‌های درون منطقه‌ای باشد. بنابراین نزاع‌هایی که در بین این جوامع روی می‌دهد؛ نه دارای خاستگاه ایدئولوژیکی است و نه مبنای مستعمراتی دارد و در واقع جنگ در جوامع قبیله‌ای و قبل از شهرنشینی به جهت تلاش انسان برای تطابق با برخی از معضلات مورد اشاره است و فقدان لجستیک، راه‌ها و حدود و ثغور کشوری که نشان دهنده مرز جغرافیای سیاسی باشد، موجب می‌شد که نزاع‌ها و جنگ‌ها تا سطوح محلی و بین نزدیکترین ساکنان یک محل تنزل پیدا نکنند. بر این نکته تأکید دارم که در مقوله جنگ بایستی دقیقاً بدانیم که چگونه قدرت در جوامع پیش از تاریخ فلات مرکزی نهادینه شد و باید بدانیم که سطح پیچیدگی اجتماعی این جوامع از هزاره ششم تا پایان هزاره

منطقه زاگرس مرکزی، تاریخ فرهنگ دالما را در منطقه زاگرس مرکزی نهایتاً می‌توان تا ۴۵۰۰ پ. م. به عقب برد. از سوی دیگر تاریخگذاری‌های ارائه شده فوق، متناقض با تاریخگذاری‌های مطلق تپه قبرستان و سیلک جنوبی هستند که تاریخ اواخر هزاره پنجم ق. م. را برای شروع استقرار در آنها نشان می‌دهند (Fazeli Nokandeh, 2010; et al., 2005).

کلام پایانی

مقاله حاضر گرچه بطور عمده به بحث درباره موضوع سفال آلویی پرداخته ولی به این نکته تأکید دارد که ما به هیچ وجه نبایستی بودجه و وقت خود را صرف پیدا کردن احتمالی اقوام در پیش از تاریخ کنیم که نه از لحاظ نظری دارای چهارچوب قوی باستان‌شناختی است و نه داده‌های باستان‌شناختی بیانگر تغییرات برونزا در اواخر هزاره پنجم است. از نگاه دیگر چاپ گزارش کاوش‌های تپه ازبکی بیانگر بخشی از واقعیت‌های درون جامعه باستان‌شناسی کشور در چند ساله گذشته است که به رغم صرف بودجه‌های هنگفت، کاوشگر محل در تلاش برای نیل به سطحی‌ترین موضوعات باستان‌شناختی بوده است. نقد گزارش‌های اینگونه را به زمانی دیگر موکول می‌کنیم ولی زنگ خطر بسیار جدی برای نسل جوان باستان‌شناسی است که با گذار از یک چنین روش‌های پژوهشی سطحی، پرتوی نو در باستان‌شناسی ایران در افکنند^۸. بنابراین ضروری است که در

۸- می‌دانیم که ۵ محوطه ازبکی در پنج فصل کاویده شد که در برگزیده شش هزاره تاریخ از هزاره ششم تا هزاره اول پیش از میلاد هستند. اگر بطور طبیعی می‌خواستیم این محوطه‌ها را کاوش نماییم ۲۵ فصل لازم بود که کار را به اتمام برسانیم. بی‌شک کاوش‌های ازبکی از لحاظ کمی و کیفی جزو بزرگترین کاوشها پس از انقلاب اسلامی به حساب می‌آید. متأسفانه وقتی گزارش کاوش دو جلدی محوطه‌های ازبکی را واکاوی نماییم فقط تنهاترین و برجسته‌ترین هدف کاوش‌شناسایی اقوام سفال آلویی است و در جاهای دیگر و بطور پراکنده نویسنده کتاب در پی پیدا کردن مردمان سفال خاکستری و یا نخودی بوده است. بایستی اذعان کنیم که ما حتی مجاز نیستیم در کاوشهای نجات بخشی بدون پرسش محوطه‌های را کاوش نماییم. واضح سازی اهداف کاوش‌ها بسیار مهم است. یک پژوهشگر خوب از دریافت‌های حسی و تصورات مبهم اجتناب ورزیده و اهداف و علائق خود را به طور واضح مشخص می‌کند. متأسفانه بجز نگارنده کتاب هیچ فرد دیگری در تدوین و انتشار داده‌های کاوش سهمی نداشته و هیچ رساله دکتری و یا فوق لیسانس از آن استخراج نگردیده و کمترین مقاله علمی و آنهم گزارش گونه از آن به چاپ رسیده است. کاوش‌های باستان‌شناسی که ظاهراً با روش متریک انجام گرفته فاقد لایه‌نگاری‌های دقیق برای هر

گودین X در خود دارد. شرایط ذکر شده در بالا، در سفال J و شحن آباد (پیش از دالما-گودین XI) و سفال فرهنگ سه‌گابی (پس از دالما-گودین IX) دیده نمی‌شود. نکته دیگر، اشاره نگهبان به فرهنگ دالما در ارتباط با سفال پایین‌ترین طبقات تپه قبرستان است (نگهبان، ۱۳۵۱: ۱۳).

اگر حتی نظریه هجوم اقوام آلویی را برای فلات مرکزی در ذهن تصور نمائیم؛ بایستی بررسی کنیم که چرا در بین گونه‌های سفالی متفاوت دوره هزاره پنجم زاگرس مرکزی، این جوامع فقط سفال آلویی را برای ساکنان فلات مرکزی به ارمغان آوردند و دیگر سنت‌های سفالگری را بر آنها تحمیل نکردند؟ دیگر اینکه کدام یک از ویژگی‌های سبکی فرهنگ دالما با آنچه فرهنگ سفال آلویی خوانده شده، مشابهت دارد؟ کاوش‌های تپه قبرستان به یقین جامعه‌ای با ساختار پیچیده را عیان ساخت که تولید در آن تخصصی شده و لااقل در مقیاس کارگاهی صورت می‌گرفت. گرامر نقوش سفالهای قبرستان با سنت سفال دالما کاملاً متفاوت است. به علاوه تداومی منطقی در سفالگری دشت قزوین از دوره نوسنگی جدید تا اواخر مس‌سنگی جدید وجود دارد و مطالعات ICP و پتروگرافی سفال در محوطه‌هایی همانند زاغه و قبرستان به رغم تغییر در سبک‌های سفال و تکنولوژی، تولید غیر بومی هیچ گونه سفالی را نشان نمی‌دهند (Wong, 2008, Wong et al., 2010). بخصوص اینکه سفالهای موسوم به آلویی تپه قبرستان دقیقاً دارای همان ترکیبات گل سفال است که برای دوره‌های بعدی استفاده شده و دارای منشاء محلی هستند. مطالعات آزمایشگاهی صورت گرفته بر تولید محلی سفال‌های دالما نیز صحت می‌گذارد و انتشار آن را مردود می‌کنند (Henrickson & Vitali, 1987: 42).

همچنین داده‌های تاریخگذاری محوطه‌های شاخص دالمایی در مناطقی چون زنجان (بر اساس تاریخگذاری سهاچای) و در غرب دشت قزوین (بر مبنای تاریخگذاری شیرز) در فوقانی‌ترین لایه‌ها تا حدود ۴۲۰۰-۳۸۰۰ پیش از میلاد را در بر می‌گیرد. از سوی دیگر تاریخ ۵۰۰۰ پ. م. برای شروع این فرهنگ در منطقه آذربایجان در نظر گرفته می‌شود و با توجه به گسترش شمال به جنوب این فرهنگ و تاریخ‌های ارائه شده برای آن در

از داده‌ها بدل می‌شود که هر گروه از آنها براساس روشی خاص گردآوری شده است و تنها عاملی که آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد شبکه‌ای از نظریات و روش‌شناختی است که دم به دم تغییر می‌کند. چون در این مرحله هنوز پارادایم واحدی به دست نیامد تا تمامی داده‌ها و نظریات براساس آن سنجیده شود؛ نوعی خود محوری در باستان‌شناسی رشد می‌کند و هر یک به تنهایی فکر می‌کنند که بهترین و یا دقیق‌ترین داده‌ها را در اختیار دارند. بدین ترتیب باستان‌شناسی به حوزه اقتدار باستان‌شناسان مختلف تقسیم بندی می‌شود که هر یک خود را استاد بلامنازع فلان دوره یا منطقه جغرافیایی می‌داند و انتقاد ولو انتقاد سازنده و مثبت را درباره حوزه تخصص خودش را بر نمی‌تابد. باستان‌شناسی در مرحله خود آگاهی دو راه در پیش داشت یا اقتدارگرایی با تعصب دنبال می‌شد و باستان‌شناسی را به فردگرایی و انحطاط سوق می‌داد؛ یا اینکه به انتقاد روی خوش نشان می‌داد و در نتیجه در بیشتر مواقع به مرحله بعدی یعنی خود آگاهی انتقادی تحول می‌یافت.

گام نهایی یعنی دوره خود آگاهی انتقادی زمانی شروع شد که باستان‌شناسی سعی نمود تا مبانی فلسفی خود را بشناسد. بدون هیچ تردیدی باستان‌شناسی در فاز سوم روند رو به رشد خود قرار گرفته و در چالش‌های معرفت‌شناسی^{۱۱}، هستی‌شناسی و عمل درگیر شد. در مرحله خود آگاهی انتقادی اختلاف نظرهای جنبه فرعی پیدا می‌کند و باستان‌شناسان تلاش می‌کنند که با درک بهتر مواد کاری و حرفه‌اشان باستان‌شناسی را در جهت پویا پیش ببرند. به جای باستان‌شناسان پیشین که خود را غرق در انبوه داده‌ها می‌کردند و مغرورانه می‌گفتند ما همه چیز را می‌دانیم؛ باستان‌شنان واقع بین قدم پیش می‌گذارند و اعتراف می‌کنند که ما چیز زیادی نمی‌دانیم و روش دانستنمان نیز چندان کارایی ندارد. بدین طریق باستان‌شناسی به نقاط ضعف خود پی برد و در پی اتمام آن برآمد. باستان‌شناسان به این پی بردند که اقتدار باستان‌شناس در این نیست که داده‌های حجیم دارد بلکه توانایی در تفسیر و درک رویدادها، شیوه استدلال و پویایی در

راهبردهای پژوهشی آتی بطور اساسی تجدید نظر نموده و روش‌هایی را برگزینیم که موجبات درکی عمیق‌تر از تطور اجتماعی و فرهنگی ساکنان فلات را در پی داشته باشد. امروزه باستان‌شناسی فلات مرکزی با عبور از موضوعات گاهنگاری نیازمند آن است تا با گردآوری داده‌های مبتنی بر کاوش‌های دقیق و استفاده از علوم میان‌رشته‌ای سطح پیچیدگی فرهنگی و چگونگی روابط درون و برون استقرار ساکنان منطقه را در دو بعد زمان و مکان تبیین نماید.

باستان‌شناسی کشور دقیقاً نیازمند به آن چیزی است که در دهه ۱۹۶۰ میلادی در اروپا اتفاق افتاد. به واقع آنچه که در اروپای غربی و آمریکای شمالی در بعد چالش‌های فکری و روش تحقیق در چند دهه اخیر بوقوع پیوست هیچ‌گاه در ایران اتفاق نیافتاد. بی‌شک آسیب‌شناسی باستان‌شناسی کشور یکی از نیازهای اساسی است و اینکه به چه دلیلی باستان‌شناسی کشور پویا نبوده ماحصل عوامل متعددی است که امید می‌رود در جایی دیگر به آن بپردازیم. دیوید کلارک در سال ۱۹۷۳ مقاله‌ای را در نقد و تکامل مشرب‌های فکری به چاپ رساند و در آن چگونگی رشد و پیشرفت رو به جلو و پویایی باستان‌شناسی در اروپا و آمریکای شمالی در دو سده اخیر را تجزیه و تحلیل نمود. این فرآیند در سه مقطع آگاهی^۹، خود آگاهی^{۱۰} و خود آگاهی انتقادی^{۱۱} بوقوع پیوست. مرحله آگاهی، زمانی به وقوع پیوست که باستان‌شناسی به عنوان یک شیوه تعریف شد و به صورت رشته‌ای تخصصی در آمد. در این مقطع با اینکه باستان‌شناسان می‌دانند که شغلشان باستان‌شناسی است ولی کارشان بیشتر به یک حرفه شباهت دارد تا یک کار علمی.

باستان‌شناسی زمانی وارد مرحله خود آگاهی شد که به نقد روش‌های خود پرداخت. مرحله خود آگاهی در باستان‌شناسی زائیده دست و پنجه نرم کردن باستان‌شناسان به طور جداگانه با داده‌های روزافزون از طریق طراحی روش‌ها، اصول و مفاهیم نو بحث برانگیز است. بدین ترتیب باستان‌شناسی به انبوه آشفته‌ای

محوطه، عدم استفاده از کربن ۱۴، مطالعات میان رشته‌ای از قبیل مطالعات باستان‌گیاه‌شناسی، مایکرومورفولوژی و غیره است.

۱۲- Epistemology مقوله‌ای در زمینه فلسفه است که به مطالعه چیستی دانش و چگونگی اعتبار آن می‌پردازد.

9- Consciousness
10- Self- Consciousness
11- Critical Self- Consciousness

ایران از آن برخوردار بوده فقدان نقدپذیری و انتقاد از خود بوده و به ندرت به ارزیابی کمی و کیفی اهداف و روشهای باستان‌شناسی خود پرداخته است. به امید فردایی بهتر.

نظریات است تا جمع آوری صرف داده‌ها (عبدی، ۱۳۷۷). شاید مقایسه باستان‌شناسی ایران با آنچه که در غرب گذشت تا حدودی دور از انصاف باشد. تنها نکته‌ای که باستان‌شناسی

منابع

الف) فارسی

عبدی، کامیار، ۱۳۷۷، مروری بر تحول اندیشه باستان‌شناسی در دهه‌های اخیر، *مجله باستان‌شناسی و تاریخ*، سال دوازدهم، شماره اول و دوم، شماره پیاپی ۲۳ و ۲۴، صص ۱۴-۳۰.

فاضلی نشلی، حسن، دارابی، حجت، ناصری، رضا، فلاحیان، یوسف، ۱۳۸۹، گاهنگاری نسبی و مطلق تپه سگزآباد دشت قزوین، *مجله مطالعات باستان‌شناسی*، شماره ۳، صص ۱۴۵-۱۷۳.

فاگان، برایان، ۱۳۸۲، *سرآغاز در آمدی بر باستان‌شناسی*، ترجمه غلامعلی شاملو، تهران، انتشارات سمت.

کاووسی‌فر، میترا، ۱۳۸۱، مطالعات رسوب‌شناسی لایه‌های رسوبی ترانشه «الف» و «ب»، در: *سفالگران سیلک*، تهران، انتشارات

ب) غیرفارسی

Complexity, *Quaternary International*, Vol. 151, pp. 29-49.

Carneiro, R. L.; 1987, Review of Development and Decline: The Evolution of Sociopolitical Organization, Henri J. M., Claessen, Pieter Van De Velde; M., E. Smith, (Eds.), *American Ethnologist*, Vol. 14 (4), pp. 756-770.

Coningham, R. A. E., Fazeli, H., Young, R. L., Donahue, R. E., 2004, Location, Location, Location: A Pilot Survey of the Tehran Plain in 2003, *IRAN*, Vol. 42, pp. 1-12.

Cullen, H. M., De Menocal, P. B., Hemming, S., Hemming, G., Brown, F. H., Guilderson, T., 2000, Climate Change and the Collapse of the Akkadian Empire: Evidence from the Deep Sea, *Geology*, Vol. 28 (4), pp. 379-382.

پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کل کشور.

گیرشمن، رومن، ۱۳۷۹، *سیلک کاشان*، ترجمه اصغر کریمی، جلد اول، تهران، انتشارات سازمان میراث فرهنگی کشور.

ملک شهمیرزادی، صادق، ۱۳۸۱، *سفالگران سیلک*، طرح بازنگری سیلک، تهران، انتشارات پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کل کشور.

مجیدزاده، یوسف، ۱۳۸۹، *کاوش‌های محوطه باستانی ازبکی* (جلد اول و دوم)، تهران، انتشارات اداره کل میراث فرهنگی استان تهران.

نگهبان، عزت‌الله، ۱۳۵۱، گزارش مقدماتی دو ماهه عملیات حفاری منطقه سگزآباد، *مجله مارلیک*، شماره ۱، صص ۲۴-۱.

Anderson, D. G., Maasch, K. A., Sandweiss, D. H., & Mayewski, P. A., 2007, Climate and Cultural Change: Exploring Holocene Transitions, In: *Climate Change and Cultural Dynamics: A Global Perspective on Mid-Holocene Transitions*, Anderson, D. G., Maasch, K. A., & Sandweiss, D. H., (eds.), New York, Elsevier, pp. 1-23.

Bar-Yosef, O., 1991, Stone Tools and Social Context in Levantine Prehistory, In: *Perspectives on the Past: heoretical Bases in Mediterranean Hunter-Gatherer Research*, Clark, G. A., (Ed.), University of Pennsylvania Press.

Berberian, M., & Yeats, R. S., 2001, Contribution of Archaeological Data to Studies of Earthquake History in the Iranian Plateau, *Journal of Structural Geology*, Vol. 23 (2-3), pp. 563-584.

Brooks, N., 2006, Cultural Responses to Aridity in the Middle Holocene and Increased Social

- Diaz-Andreu, M.; 2007, *A World History of Nineteenth-Century Archaeology*, Oxford University Press.
- De Menocal, P. B., 2001, Cultural Responses to Climate Change During the Late Holocene, *Science*, Vol. 292 (5517), pp. 667–673.
- Fazeli, H., 2001, *An Investigation of Craft Specialisation and Cultural Complexity of the Late Neolithic and Chalcolithic Periods in the Tehran Plain*, Ph. D. Dissertation, University of Bradford.
- , Coningham, R. A. E., Batt, C. M., 2004, Cheshmeh-Ali Revisited: Towards an Absolute Dating of the Late Neolithic and Chalcolithic of Iran's Tehran Plain, *IRAN*, Vol. 42, pp. 13-23.
- , Wong, E., Potts, D.T., 2005, The Qazvin Plain Revisited: a Reappraisal of the Chronology of Northwestern Central Plateau, Iran in the 6th to the 4th millennium B.C., *Ancient Near Eastern Studies*, Vol. 42, pp. 3-82.
- , Abbasnegad R, S., 2005, Social Transformation and International Interaction in the Qazvin Plain during the 5th, 4th and 3th Millennia B.C., *Archaologische Mitteilungen Aus Iran Und Turan (AMIT)*, pp. 7-26.
- Fazeli, H., Beshkani, A., Markosian, A., Ilkhani, H., Abbasnegad Seresty, R., Young, R., 2009, The Neolithic to Chalcolithic Transition in the Qazvin Plain, Iran: Chronology and subsistence strategies, *Archaologische Mitteilungen Aus Iran Und Turan (AMIT)*, Band 41, pp. 1-21.
- Fried, M., 1973, On Human Aggression, in: *Aggression and Evolution*, Charlotte M. Otten (ed.): 355-62, Mass: Xerox College Publishing.
- Gillmore, G. K., Steven, T., Buylaert, J. P., Coningham, R. A. E., Batt, C., Fazeli, H., Young, R., Maghsoudi, M., 2011, Geoarchaeology and the Value of Multidisciplinary Palaeoenvironmental Approaches: a Case Study from the Tehran Plain, Iran, *Geological Society*, London, Special Publications, Vol. 352, pp. 49-67.
- Henrickson, E. F. F., Vitali, V., 1987, The Dalma Tradition: Prehistoric Inter-Region Cultural Interaction in Highland Western Iran, *Paleorient*, Vol. 13/2, pp. 37-45.
- Haug, G. H., Gunther, D., Peterson, L. C., Sigman, D. M., Hughen, K. A., Aeschlimann, B., 2003, Climate and the Collapse of Maya Civilization, *Science*, Vol. 299 (5613), pp. 1731–1735.
- Hole, F., 1994, Environmental Instabilities and Urban Origins. In: *Chiefdoms and Early States in the Near East: The Organizational Dynamics of Complexity*, Stein, G., & Rothman, M. S., (Eds.), Madison: Prehistory Press, pp. 121–151.
- Johnson, M.; 1999, *Archaeological Theory: An Introduction*, Oxford: Blackwell.
- Kaniewski, D., Paulissen, E., Van Campo, E., Al-Maqdissi, M., Bretschneider, J., & Van Lerberghe, K., 2008, Middle East Coastal Ecosystem Response to Middle-to-Late Holocene Abrupt Climate Changes, *Proceedings of the National Academy of Sciences*, Vol. 105 (37), pp. 13941–13946.
- Kohl, P., 2007, *The Making of Bronze Age Eurasia*, Cambridge World Archaeology.
- Linstädter, J., Kröpelin, S., 2004, Wadi Bakht Revisited: Holocene Climate Change and Prehistoric Occupation in the Gilf Kebir Region of the Eastern Sahara, S.W. Egypt, *Geoarchaeology*, Vol. 19 (8), pp. 753–778.
- Majidzadeh, Y., 1981, Sialk III and the Pottery Sequence at Tepe Ghabristan: The Coherence of the Cultures of the Iranian Central Plateau, *IRAN*, Vol. 19, pp. 141-146.
- Matthews, R., & Fazeli, H., 2004, Copper and Complexity: Iran and Mesopotamia in the Fourth Millennium B.C., *IRAN*, Vol. 42, pp. 61-75.
- Mayewski, P. A., Rohling, E. E., Stager, J. C., Karlen, W., Maasch, K. A., & Meeker, L. D., 2004, Holocene Climate Variability, *Quaternary Research*, Vol. 62(3), pp. 243–255.
- Nokandeh, J., 2010, Neue Untersuchungen zur Sialk III-Periode im zentraliranischen Hochland:

auf der Grundlage der Ergebnisse des, Sialk Reconsideration Project, dissertation.de Verlag im Internet GmbH, Berlin.

Quigley, M., Fattahi, M., Sohbaty, R., & Schmidt, A., 2011, Palaeoseismicity and Pottery: Investigating Earthquake and Archaeological Chronologies on the Hajjarab Alluvial Fan, Iran, *Quaternary International* Vol. xxx, pp. 1-11.

Schmidt, A., Quigley, M., Fattahi, M., Azizi, G., Maghsoudi, M., Sohbaty, R., & Fazeli, H., 2011, Holocene Settlement Shifts and Palaeoenvironments on the Central Iranian Plateau: Investigating Linked Systems, *The Holocene*, Vol. 21 (4), pp. 583-595.

Simpson, I., & Kourampas, N., 2012, A Late Neolithic Landscape of Settlement and Farming on the Iranian Plateau, Preliminary Insights from Thin Section Micromorphology of Mound and Mound-Fringing Deposits at Tepe Sialk North, Kashan, Central Iran, in Fazeli, N. H, Matthews, R., (Eds.), *Neolithisation of Iran*, in Press.

Staubwasser, M., & Weiss, H., 2006, Holocene Climate and Cultural Evolution in Late Prehistoric-Early Historic West Asia – Introduction, *Quaternary Research*, Vol. 66 (3), pp. 372-387.

—————, Sirocko, F., Grootes, P. M., & Segl, M., 2003, Climate Change at the 4.2 ka B.P. Termination of the Indus Valley Civilization and Holocene South Asian Monsoon Variability, *Geophysical Research Letters*, Vol. 30 (8), Article No. 1425.

Stevens, L. R., & Wright, H. E. Jr., Ito, E., 2001, Proposed Changes in Seasonality of Climate during the Lateglacial and Holocene at Lake Zeribar, Iran, *The Holocene*, Vol. 11 (6), pp. 747-755.

Wendorf, F., & Schild, R., 1998, Nabta Playa and its Role in Northeastern African Prehistory, *Journal of Anthropological Archaeology*, Vol. 17 (2), pp. 97-123.

Wong, E. H. Y., 2008, *Ceramic Characterization and Inter-Site Relationships in the Northwestern Central Plateau, Iran, in the Late Neolithic to the Bronze Age*. Ph.D. Dissertation, University of Sydney.

—————, Cameron, A. P., & Fazeli, H., 2010, Cheshmeh Ali Ware: a Petrographic and Geochemical Study of a Transitional Chalcolithic Period Ceramic Industry on the Northern Central Plateau of Iran, *IRAN*, Vol. 48, pp: 11-26.

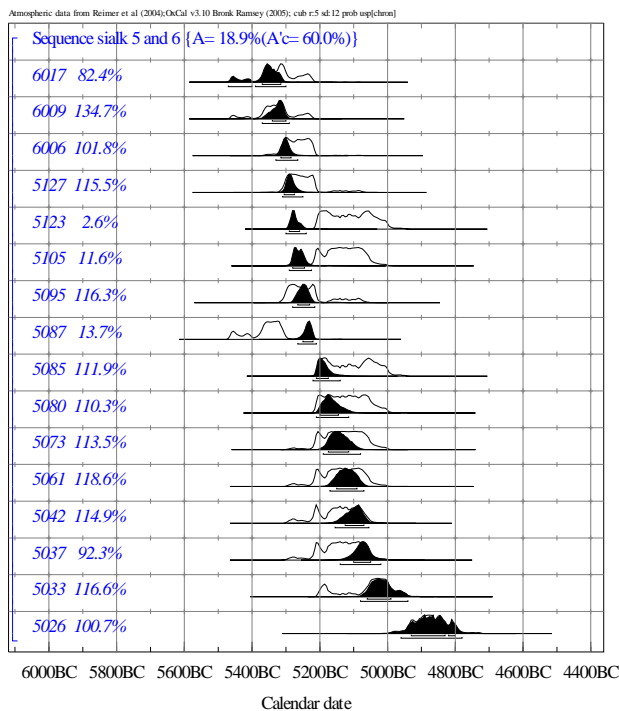
تصاویر

جدول ۱: نتایج گاهنگاری مطلق تپه سیلک جنوبی ترانشه E تپه قبرستان دوره های سیلک III (Nokandeh, 2010).

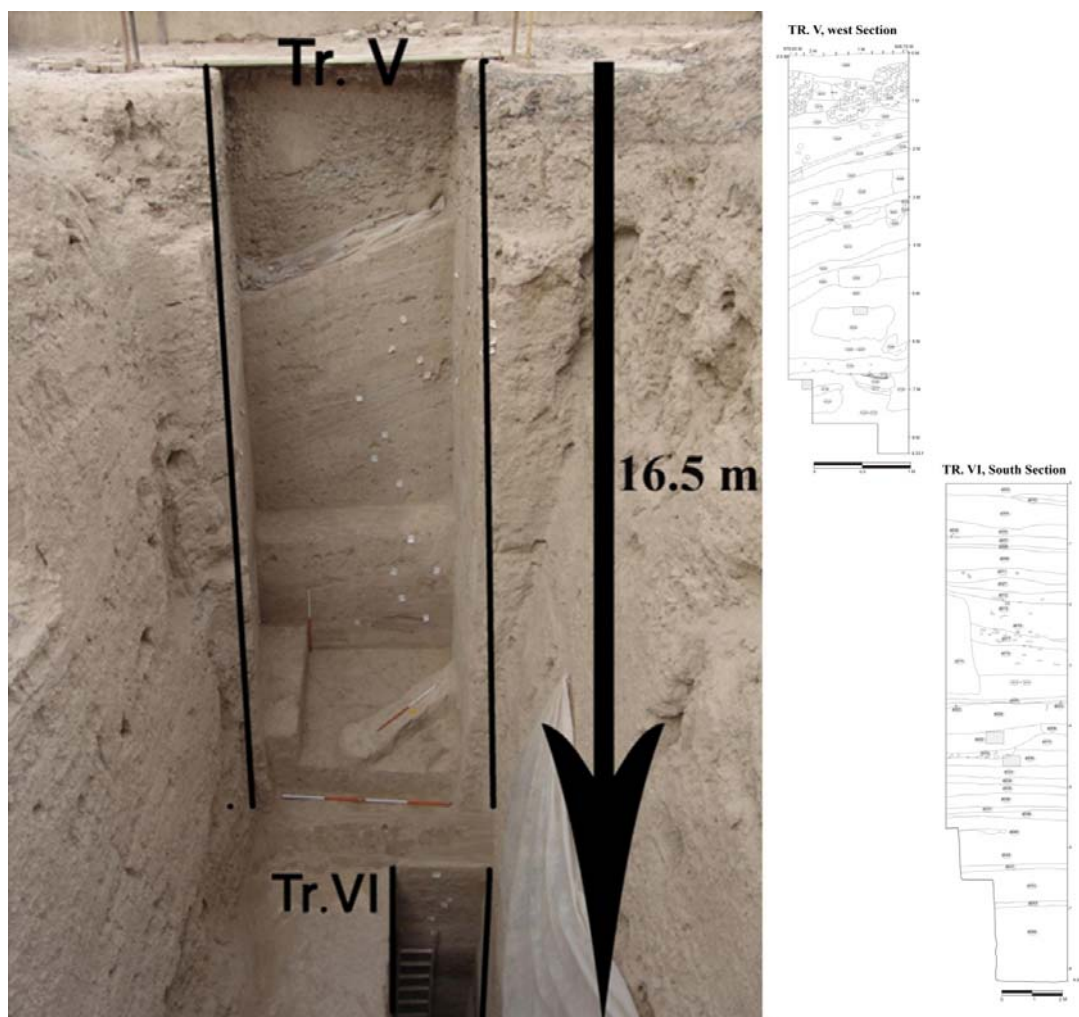
شماره آزمایشگاه	نمونه	بافت	دوره‌های فرهنگی سیلک	پیش از زمان حاضر	تاریخ همسنجی شده با احتمال درستی ۹۵٪ BC (1-sigma/95%)
OxA-1774	ذغال	ترانشه E1، طبقه ۱۷، فاز ۸	سیلک III ⁴⁻⁵	5131+-33BP	3992-3910 BC
OxA-17854	ذغال	ترانشه E1، طبقه ۱۸، فاز ۷	سیلک III ⁴⁻⁵	5047+-34BP	3956-3722BC
OxA-17815	ذغال	ترانشه E1، طبقه ۲۳، فاز ۳	سیلک III ⁴⁻⁵	5040+-30BP	3951-3723BC
OxA-18077	ذغال	ترانشه E1، طبقه ۲۵، فاز ۲	سیلک III ¹⁻³	5158+-36BP	4044-3936BC
OxA-18078	ذغال	ترانشه E1، طبقه ۳۵، فاز ۱	سیلک III ¹⁻³	5196+-36BP	4056-3950BC

جدول ۲: نتایج کربن ۱۴ ترانسه V و VI تپه سیک شمالی

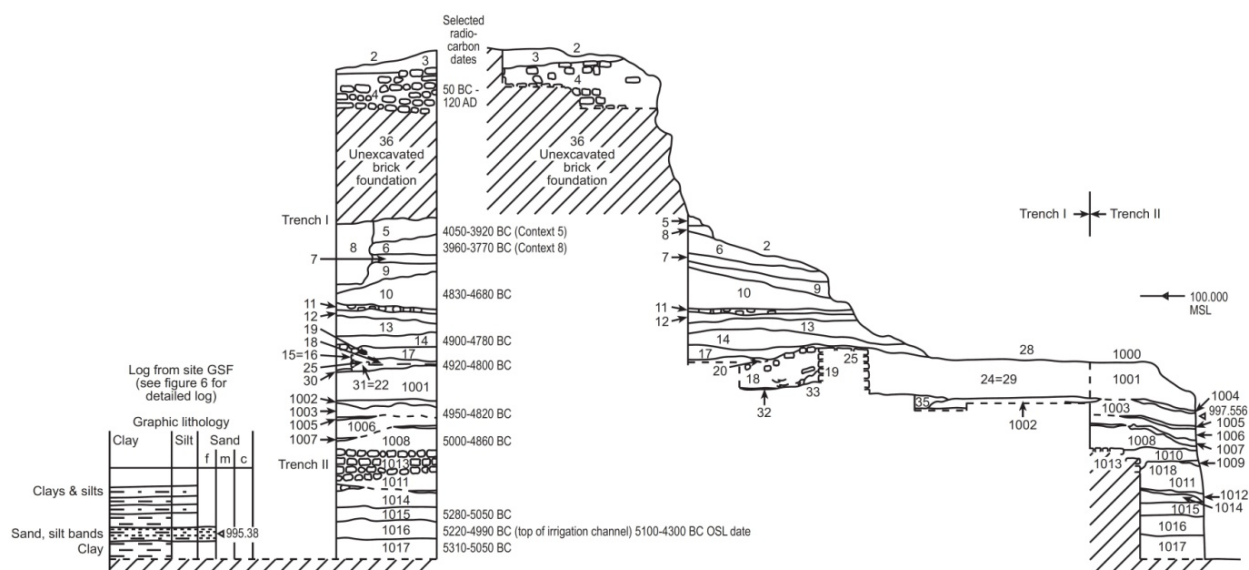
دوره: BC	ترانسه	بافت	نوع سفال و تعداد سفالها در هر لایه			گاهنگاری
			سیلک II (دوره انتقالی کالکولیتیک)		سیلک I (دوره نوسنگی): سفالهای نخودی	
			سفالهای نوع سیلک II	سفالهای استاندارد زاغه		
4982-4973	V	5026	27	97	8	دوره انتقالی مس و سنگ I
5208-5146	V	5033	2	6		
5289-5269	V	5037	4	27		
5292-5249	V	5046	4	69		
5286-5271	V	5051	1	20		
5221-5019	V	5073	35	134	3	لایه های دارای سفال سیلک I و II
5215-5011	V	5080	55	153	3	
5220-5140	V	5085	13	132	3	
5470-5398	V	5087	5	2	12	دوره نوسنگی
5316-5206	V	5089			1	
5314-5205	V	5095			17	
5282-5275	V	5105			74	
5211-5003	V	5123			10	
5320-5207	V	5127			7	
5339-5334	VI	6006	در این لایه سفالی بدست نیامد			
5465-5442	VI	6009			59	
5463-5448	VI	6017			65	
5325-5207	VI	6018			80	
5322-5211	VI	6019			2	
5321-5212	VI	6021			24	
5363-5222	VI	6022	اسکلت			
5523-5374	VI	6028			9	
5894-5725	VI	6035			17	
5764-5642	VI	6037			3	
5775-5642	VI	6038	فقط سفال نخودی ساده			



نمودار ۱: نمودار تاریخ همسنجی شده ترانسه های V و VI تپه سیک شمالی



تصویر ۱: برش لایه نگاری ترانشه V و VI تپه سیلک شمالی



تصویر ۲: برش لایه نگاری تپه پردیس و تاریخگذاری مطلق لایه های دوره سیلک II و سیلک III.

جدول ۳: تاریخ رادیوکربن از رسوبات حاشیه تپه ترانشه B

Stratigraphic Unit	Lab Sample	Date (BP)	Calibrated Date احتمال درستی	
			(68.2%)	(95.4%)
4	SUERC-28271 (GU-21012)	5610 ± 40	4490-4360 6440-6310	4520-4350 cal BC 6470-6300 cal BP
10	SUERC-28272 (GU- 21013)	5590 ± 45	4455-4365 6405-4315	4510-4340 cal BC 6460-6290 cal BP
12	SUERC-28273 (GU- 21014)	5970 ± 40	4910-4790 6860-6740	4960-4720 cal BC 6910-6670 cal BP